

هشت بهشت و هفت پیکر*

محمدجعفر محجوب

در مهرماه سال ۱۳۵۴ خورشیدی که نویسنده این سطور با سمت رایزن فرهنگی در پاکستان به خدمت اشتغال داشت، مراسم هفتصدمین سال امیرخسرو دهلوی در پاکستان و هند برگزار شد و از جمله کنگره‌ای در پاکستان انعقاد یافت که بنده با سمت نماینده فرهنگی دولت ایران در آن شرکت داشت. رساله ذیل به عنوان خطابه‌ای تقدیم بدان کنگره نوشته شد و خلاصه آن در جلسه عمومی کنگره به آگاهی حاضران رسید. سپس مسئول خانه فرهنگ ایران در حیدرآباد سند متن رساله را به خط نسخ بسیار خوش، که در ایالت سند رواج دارد نویساند و یکصد نسخه از آن را به صورت پلی‌کپی در پاکستان، و معدودی از نسخه‌های آن را در ایران انتشار داد.

از آن پس دکتر ابوالقاسم خدابنده‌لو، مدیر مجله هنر و مردم که خط و مضمون رساله را پسندیده بود، نسخه اصلی آن را گرفت و با کوچک کردن قطع، آن را به صورت رساله‌ای از انتشارات مجله هنر و مردم بار دیگر به طبع رسانید.

با این حال در ایران، کمتر کسی از نشر این رساله باخبر شد و اکنون که بیش از هفت سال از تاریخ نخستین انتشار آن می‌گذرد، نویسندگان آن را با اصلاح و افزودن یادداشتهای بسیار و مقابله اشعار منقول در متن با نسخه هشت بهشت چاپ اتحاد جماهیر شوروی بار دیگر - متأسفانه بازهم در خارج از ایران - انتشار می‌دهد و امیدوار است که این اثر ناچیز با قبول خاطر دوستداران فرهنگ و ادب گرانمایه ایران روبه‌رو شود.

۱۵ فروردین سال ۱۳۶۲ خورشیدی

۴ آوریل ۱۹۸۳ میلادی

گویا اثبات این نکته که پنج گنج امیر خسرو به پیروی از خمسه نظامی سروده شده است به آوردن دلیل و برهان نیازی ندارد. چه خسرو خود در آغاز تمام مثنویهای پنج گنج به صراحت بدان اشاره کرده و اگر هم نکرده بود نام و مضمون و روال داستان بر این تقلید گواهی می‌داد.

در نظر بنده در میان آثار نظامی، هفت پیکر شاهکار اوست و در آن از نقطه‌های ضعفی که از نظر فن داستانسرای می‌مکن است در بعضی آثار دیگر وی یافت شود خبری نیست. هفت پیکر چهارمین داستانی است که نظامی سروده و پس از آن به نظم اسکندرنامه (شرف‌نامه و اقبال‌نامه) پرداخته است و اگرچه آخرین اثر او اسکندرنامه است لیکن ایرانیان و فارسی‌زبانان از آن روی که به اسکندر به چشم مردی متجاوز و مخرب تمدن ایران می‌نگریستند نتوانستند او را به عنوان یکی از قهرمانان حماسه ملی خویش به حساب آورند و از این روی اگرچه زبان اسکندرنامه و شیوه بیان نظامی در این کتاب در حد اعلای پختگی و فصاحت است و بعضی از فصلهای این کتاب را می‌توان از شاهکارهای ادبی

فارسی در قرن ششم به حساب آورد لیکن بر روی هم اسکندرنامه نتوانست آن محبوبیتی را که خسرو و شیرین و هفت پیکر و حتی لیلی و مجنون به دست آوردند کسب کند.

در هر حال هفت پیکر چهارمین کتاب نظامی است، لیکن امیرخسرو آخرین داستانی که سروده هشت بهشت است که با الهام گرفتن و به تقلید از هفت پیکر سروده شده است.

یکی از کارهای خوب امیرخسرو این است که در هر مثنوی تاریخ سروده شدن و مدتی که به نظم آوردن آن طول کشیده و تعداد دقیق بیت‌های منظومه را آورده و محققان را از درد سر و گفت و شنید در باب تعداد بیتها یا تاریخ سروده شدن کتابهای خود رهایی بخشیده است. مثلاً درباره هشت بهشت در پایان منظومه چنین گوید:

خانه‌ای خاک او عبیر سرشت

خانه‌های دگر در او چو بهشت

همه بیتش به عرضه گاه شمار

سه هزار است و سیصد و چل و چار

سال هجرت یکی و هفصد بود

کاین بنا برد سر به چرخ کبود^(۱)

درضمن گویا امیرخسرو چنین می‌پنداشته است که آخرین کار نظامی هفت پیکر اوست و در هر حال اگر هم چنین تصویری نداشته، خود هشت بهشت را پس از چهار منظومه دیگر پنج گنج یعنی مطلع الانوار، شیرین و خسرو، مجنون و لیلی و آیینۀ اسکندری سروده است و به همین سبب در نسخه‌های جدیدتر

منظومه‌ها را موافق ترتیب خمسۀ نظامی مرتب کرده‌اند. لیکن این کار خطاست زیرا صرف‌نظر از آن که تاریخ سروده شدن هشت بهشت متأخر بر تاریخ سرودن سایر منظومه‌هاست، چون این مثنوی آخرین قسمت پنج گنج امیرخسرو بوده و درحقیقت کتاب پنج گنج او بدان ختم می‌شده، در پایان هشت بهشت مطالبی کلی که ناظر بر سایر مثنویها نیز هست آورده است:

گر بنا را بقای محکم نیست
 چون من این خانه ساختم غم نیست
 زین هنر نامه همایون ساز
 هر خطی زندگانی است دراز
 این نمونه که نقش پرگاری است
 از طراز کهن نموداری است
 هرچه در گنج پیش پنهان است
 هم عیارش درون این کان است
 آن زر ارچه سره است معیارش
 نیست جز ده دهی من یارش
 پوست گرچه مغز شبرین نیست
 بهر آن مغز پوست به زین نیست
 گرچه آید ز انگبین کاری
 سرکه را هم بود خریداری
 گرچه گوهر به قیمت است عزیز
 قیمتی هست کهربا را نیز

دُر به تاج ملک بود شایان
گوش ماهی به زعفران سایان
این رقم کاندرا و صفایی هست
گرچه زر نیست زرنمایی هست ...
گر کسی را بود جواهر و گنج
بیش از اندیشه جواهر سنج
یا زند بر بساط سلطانی
ملک را سگّه سلیمانی ...
چون فرو رفت قالبش در خاک
نام او گردد از ورقها پاک
چند گاهی که در میان افتاد
هیچ کس را از او نیاید یاد
مگر از نامه سخن سازی
زو بماند به علم آوازی
این ورق کز نشاط دارد بهر
یادگاری است از من اندر دهر
هر کسی را به کار خویش هش است
کس نگوید که نار من ترش است
زنگی ارچه سیاه فام بود
نزد مادر مه تمام بود ...
گر قبولی ز غیب یارش گشت
سگّه تا حشر استوارش گشت

چون شد این نامه در زمانه عزیز

نام من زو عزیز گردد نیز^(۲)

در این بیتها امیرخسرو نامه خویش را با خمسه نظامی مقایسه می‌کند و آن را «طراز کهن» می‌خواند و از راه فروتنی پنج گنج خود را پوست و خمسه نظامی را مغز می‌نامد و در عین حال مدعی می‌شود که «بهر آن مغز پوست به زین نیست» و این سخنی است که درستی آن را گذشت زمان به اثبات رسانیده است. از آن پس نیز در پایان هشت بهشت فصلی در سپاسگزاری از مرد فاضلی شهاب‌الدین نام (که او را علامه جهان نامیده است) پرداخته و تصریح کرده است که وی به دقت تمام پنج گنج خسرو را خوانده و ناسازیه‌های آن را به اصلاح خویش راست کرده است.

امیرخسرو نخستین پیرو مکتب نظامی است و در عین حال که مرتبه خود را فرود مرتبه نظامی می‌داند، باید گفت که در میان سرایندگان خمسه بر روش نظامی وی در مرتبه نخست قرار دارد بلکه از میان خمسه‌ها و منظومه‌های تنهایی که به تقلید نظامی سروده شده غیر از پنج گنج امیرخسرو و هفت اورنگ جامی و لیلی و مجنون مکتبی و فرهاد و شیرین وحشی چیزی که ارزش هنری داشته باشد و به تصحیح و طبع و انتشار بپردازد، وجود ندارد. این نکته کلی را نیز باید یاد کرد که خمسه نظامی حاصل یک عمر زندگانی شاعرانه اوست. نظامی نخستین اثر خود مخزن‌الاسرار را در سال ۵۷۲ هجری قمری به انجام رسانده و بی‌شک مدتی پیشتر سرودن آن را آغاز کرده بوده است. خسرو و شیرین در سال ۵۷۶، لیلی و مجنون در ۵۸۴، هفت پیکر در ۵۹۳ و اقبال‌نامه (دومین قسمت اسکندرنامه نظامی) در ۵۹۹ هجری قمری تمام شده است و اگر تاریخ سروده

شدن مخزن‌الاسرار را ۵۷۰ بگیریم، به نظم آوردن خمسه ۲۹ سال از عمر نظامی را گرفته است درحالی که امیرخسرو فقط سه سال وقت صرف سرودن پنج‌گنج خود کرده است:

شکر حق را که از خزاین غیب
ریخت چندین جواهرم در جیب
که از آن نقد قیمتی به سه سال
کردم این پنج گنج مالامال^(۳)

وی سه مثنوی مطلع‌الانوار و شیرین و خسرو و مجنون و لیلی را در یک سال (۶۹۸) و آیینه اسکندری را به سال ۶۹۹ و هشت بهشت را در ۷۰۱ هجری قمری سروده است و گرچه مجموع پنج گنج او ۱۷۸۸۸ بیت است و حال آن که خمسه نظامی بالغ بر بیست و هشت هزار بیت می‌شود، لیکن نمی‌توان گفت که نظامی برای سرودن ده هزار بیت بیشتر ۲۶ سال بیش از امیرخسرو وقت صرف کرده است مگر این که معتقد شویم نظامی چون مبتکر این روش بوده و هر داستان منظوم نخست باید روایتی به نثر داشته باشد تا شاعر آن را به نظم آورد، عمر نظامی در مرحله اول صرف گردآوری متن داستانهای لیلی و مجنون و خسرو و شیرین و بهرام گور و روایتهای مربوط به اسکندر شده و خود نیز به زحمتهایی که در این راه کشیده در آغاز خسرو و شیرین و هفت پیکر اشاره می‌کند. در مرحله دوم نیز نظامی برای نظم کردن داستانها بیش از امیرخسرو تأمل کرده و دقت نظر کار بسته و به قول شیخ اجل سعدی «زیت فکرت» سوخته است.

یکی از نکاتی که هشت بهشت امیرخسرو را از دیگر مثنویهای پنج گنج

وی ممتاز می‌سازد، این است که چون امیر خسرو قصد تقلید از نظامی داشته و می‌کوشیده است که کار خود را از نظر زیبایی و ارزش هنری به پای اثر نظامی برساند، در داستانهایی نظیر مجنون و لیلی و شیرین و خسرو و آیینۀ اسکندری چاره‌ای جز نظم کردن همان حوادث و وقایع نداشته زیرا سرگذشت عشق لیلی با مجنون، یا داستان مهرورزی شیرین با خسرو یکی بیش نیست و امیر خسرو باید این قصه غم عشق را چنان گوید که در نظر خواننده نامکرر جلوه کند. اما هشت بهشت و سرمشق اصلی آن هفت پیکر کاملاً وضعی جداگانه دارد. هفت پیکر نظامی از دو قسمت مشخص و مجزاً تشکیل می‌شود: نخست سرگذشت بهرام از آغاز کودکی و کیفیت پرورش یافتن او در عربستان نزد نعمان بن منذر و سپس دعوی تاج و تخت کردن و تاج شاهی را از میان دو شیر درنده ربودن و بر تخت نشستن و ملک راندن و رعیت را در آسایش داشتن و به ترفیه حال ایشان کوشیدن، تا روزی که چشم از جهان فرو می‌بندد یا در ضمن شکار گور ناپدید می‌شود (ذر باب مرگ بهرام نیز روایتها بسیار مختلف است و بحث در آن به گفتاری جداگانه نیاز دارد)^(۴) و دست اجل دفتر زندگانش را فرو می‌بندد.

قسمت دوم که در حقیقت ارتباط واقعی با سرگذشت بهرام گور ندارد این است که بهرام دختر پادشاهان هفت اقلیم را به زنی خواسته و هفت سرای دارای هفت گنبد هر یک به رنگ سیاره‌ای که خاص آن روز هفته و آن اقلیم است برای ایشان ساخته و شاهزاده خانمها را در آن جای داده و هر روز هفته را نزد دختر شاه اقلیمی که بدان روز و آن سیاره وابسته است^(۵) می‌رود و با او به نشاط و عیش می‌گذرانند، و چون وقت خواب فرا می‌رسد بهرام از عروس شبستان خویش می‌خواهد که پیش از خفتن قصه‌ای برای وی بگوید و آن شاهزاده خانم

نیز افسانه‌ای فراخور رنگ گنبد و برتر نهادن آن بر دیگر رنگها ساز می‌کند و بدین ترتیب هفت داستان کوتاه در درون سرگذشت بهرام که داستان اصلی است باز گفته می‌شود. این طرز داستان‌سرایی، یعنی آوردن داستانی در درون داستان دیگر از شبهه قاره هند و پاکستان نشأت کرده و در شبهه قاره کتابهای متعدد بر این روال نوشته شده که از میان آنها می‌توان به کلیله و دمنه و اصل سنسکریت آن پنچاتنتر Panchatantra و مها بهرت Mahābharata حماسه عظیم و مقدس هندوان و هیتوپدسه Hitopadesa که زیر نام مفرح القلوب به فارسی نیز ترجمه شده است و کتابهای دیگری مانند چهل طوطی و هزار و یک شب و بهار دانش اشاره کرد. ظاهراً این روش از دوران ساسانی با ترجمه کتابهای سنسکریت به پهلوی (مانند کلیله و دمنه) در ایران نیز رواج یافته و در دوران اسلامی به اوج ترقی خویش رسیده است و غیر از کتابهایی که از شبهه قاره آمده و به فارسی ترجمه شده بود (مانند کلیله و دمنه و هزار و یک شب) مؤلفان فارسی‌زبان نیز بر این روش کتابها پرداختند. برای نمونه می‌توانیم از بختیارنامه (که تحریرهای بسیار متنوع از آن در دست است) و مرزبان نامه و شاهکار بزرگترین عارف شرق مولانا جلال‌الدین یعنی مثنوی معنوی نام ببریم که تمام آنها به همین روش سروده شده است. داستان هفت پیکر بهرام گور نیز چنین است و می‌توان از هفت پیکر یک یا هر هفت داستان را بیرون آورد و جداگانه به خواننده عرضه داشت بی آن‌که وی آن را ناقص یابد یا در انتظار مکملی باشد و از همین روی است که بنده در صدر گفتار خویش گفت که هفت پیکر شاهکار نظامی است زیرا به علت فراوانی مطالب و کثرت داستانها، دیگر لازم نبوده است که شاعر مطلبی را بیش از حد دراز کند و مثلاً تعداد بیتهایی که یک گفتگو و گله‌گزاری عاشقانه بین خسرو و

شیرین را شرح می‌دهد، از کل تعداد بیت‌های داستان فرهاد و عشق او - از روزی که وارد صحنه می‌شود تا روزی که به تیشه فرق خود را می‌شکافد و به خاک می‌رود - افزونتر شود. در هفت پیکر الفاظ منابع معانی و موازی و مساوی آن آمده است و جمله‌پردازی و آوردن مترادف‌های مکرر و وصف یک منظره به چند صورت و با تعبیرها و تشبیه‌های متفاوت دیده نمی‌شود و گاه چنان است که اگر یک بیت را از میان داستان بردارند مطلب به همان اندازه گسسته می‌ماند و خواننده نمی‌تواند وقایع داستان را دنبال کند.

هفت پیکر نظامی^(۶) جمعاً دارای ۵۱۳۰ بیت (نزدیک دو هزار بیش از هشت بهشت) است. از این تعداد ۱۹۶۶ بیت در آغاز داستان یعنی شرح زندگانی بهرام و مقدمات کتاب از حمد خدا و نعت رسول و مدح شاه وقت و غیره است تا آغاز داستان‌های هفت‌گانه. پس از پایان یافتن هفت داستان نیز با ۶۶۴ بیت دیگر سرگذشت بهرام به پایان می‌آید و کارنامه زندگی پرماجرایی او بسته می‌شود. تعداد بیت‌های مقدم و مؤخر بر هفت داستان ۲۶۳۰ بیت است که اگر از ۵۱۳۰ یعنی تعداد بیت‌های کل داستان کم کنیم ۲۵۰۰ بیت باقی می‌ماند و این همان بیت‌هایی است که نظامی به شرح هفت داستان اختصاص داده است.

امتیاز بزرگ هفت پیکر در این است که در اینجا برای شاعری که به تقلید این منظومه مثنوی می‌سراید این امکان وجود دارد که به جای هفت افسانه نظامی - که در حقیقت روح بهرام‌نامه و مقصد اصلی از سرودن آن کتاب است - هفت افسانه دیگر کاملاً متفاوت با افسانه‌های سرمشق اصلی بسراید و کتاب خویش را رنگی نو بدهد و امیر خسرو چنین کرده است و از این روی هشت بهشت او از نظر مطلوب و مضمون هفت افسانه به هیچ روی به کتاب نظامی نمی‌ماند و

درحقیقت کاری مستقل است و از این روی ارزش هنری آن به مراتب بالاتر از دیگر مثنویهایی است که در آنها همان گفته‌های نظامی به زبانی دیگر بازگو شده است.

گفتیم که هفت پیکر نظامی ۵۱۳۰ بیت دارد و حال آن که هشت بهشت امیرخسرو بیش از ۳۳۴۴ بیت نیست و ۱۷۸۶ بیت کمتر از هفت پیکر دارد. لیکن امیرخسرو در اینجا نیز این کاهش را بیشتر در قسمتهایی داده است که جنبه تقلید دارد: در هفت پیکر کمی بیش از نیم کتاب، ۲۶۳۰ بیت، مربوط به زندگی نامه بهرام است و ۲۵۰۰ بیت به هفت داستان اختصاص یافته است. در هشت بهشت امیرخسرو فقط ۷۸۰ بیت پیش از هفت افسانه آمده است که از این تعداد ۴۲۹ بیت آن صرف ستایش پروردگار و رسول اکرم، و ستودن مرشدش خواجه نظام‌الدین اولیا و مدح پادشاه وقت و نصیحت به دختر شیرخوار خویش - عقیقه - شده و ۳۵۱ بیت دیگر را داستان بهرام - تا جایی که افسانه‌های هفت گانه آغاز می‌شوند گرفته است. در هشت بهشت هیچ خبر از بنای خورنق و سدیر و جزای ظالمانه‌ای که به معمار آن سنمار داده شد، نیست و نیز سخنی از شاهزاده سالخورده‌ای به نام خسرو که ایرانیان تاج و تخت را بدو سپرده بودند و هنرنمایی بهرام و تاج ربودن او از میان شیران و دیگر داستانها نمی‌رود. تنها داستانی که در ضمن سرگذشت بهرام در هفت پیکر آمده و در هشت بهشت نیز تکرار شده داستان کنیز وی دلارام است. این داستان بسیار معروف که تقریباً تمام ایرانیان آن را شنیده‌اند به‌طور خلاصه این است که بهرام کنیزی دلارام نام داشت که با وی به شکار گور می‌رفت. روزی دلارام از بهرام خواست که گوری را بدان صورت و با آن هنرمندی که وی می‌گوید شکار کند. بهرام نیز که گوشه خاطرش

با جمال کنیزک میلی داشت قبول می‌کند، و گوری را هم بدان‌سان که وی گفته بود می‌افکند. لیکن کنیزک به‌جای آن که زبان به آفرین شاه بگشاید سخنی بر زبان می‌راند که اگرچه حق بود، به مذاق شاه تلخ آمد و طبع پادشاهان چنین است که به قول سعدی «وقتی به سلامی برنجند و دیگر وقت به دشنامی خلعت دهند»^(۷). دلارام گفت این مهارت و چیره‌دستی شاه نتیجه ممارست اوست و «کار نیکو کردن از پر کردن است.» شاه را این سخن موافق طبع نیامد و روی درهم کشید و سرهنگی را به قتل کنیزک فرمان داد. آن سرهنگ کنیز جوان را برد و با خود اندیشید که بهرام این فرمان را از سر خشم داده است و فرداست که از کرده پشیمان شود و بر مرگ کنیز مورد علاقه خویش دست تأسف به یکدیگر زند. از این روی کنیز را زنده نگاه داشت و او را به روستایی دوردست که ملک وی بود فرستاد. دلارام در آن روستا گوساله‌ای نوزاد را بر دوش گرفت و از پله‌های کاخ بلند اساس سرهنگ بالا برد و این کار را ادامه داد. گوساله روز به روز بزرگتر و گرانسنگ‌تر می‌شد لیکن چون دلارام هر روز وی را بر بام می‌برد این گرانی تدریجی را احساس نمی‌کرد تا گوساله گاوی کلان شد، و دلارام سیم‌اندام و باریک‌میان او را همچنان به عادت روزگار خردی بر دوش می‌گرفت و به آسانی بر بام قصر می‌برد و فرود می‌آورد. آنگاه سرهنگ را فرمود که برگ مهمانی بسازد و شهریار را به سرای خود بخواند. سرهنگ چنین کرد و چون شاه به کاخ وی درآمد از او شاهانه پذیرایی کرد و عنان سخن را به جایی کشید که قصه کنیزک و بر بام بردن گاوی بدان کلانی در میان آمد. شاه این سخن را باور نکرد و سرهنگ کنیزک را بخواست و بفرمود تا در برابر دیدگان شاه گاو را بر بام برد. کنیزک به آسانی گاو را برگرفت و بر دوش نهاد و به‌چابکی از پله‌ها بر بام رفت و فرود

آمد. شاه ضمن تحسین و آفرین گفت چنین مهارتی از تمرین و ممارست بسیار حاصل آید. آنگاه دلارا گفت: من نیز روزی چنین سخنی بر زبان راندم و به پاداش آن محکوم به مرگ شدم. شاه کنیز محبوب خویش را باز می‌شناسد و چون در دل از کشتن وی پشیمان و متأسف بوده بر زندگانی او شادیه‌ها می‌کند و سرهنگ را به خلعت و نعمت می‌نوازد.

چون امیرخسرو نام کتاب را از «هفت پیکر» به «هشت بهشت» تغییر داده و در عنوان کتاب عدد «هشت» یاد شده، ناگزیر باید محملی هم برای آن بتراشد. از سوی دیگر داستانهای شاهزادگان بیش از هفت نبود و نمی‌توانست باشد چه بالا بردن هفت اقلیم به هشت اقلیم و افزایش تعداد هفت سیاره به هشت (در آن روزگار) و تبدیل هفته به هشته ممکن نمی‌نمود. امیرخسرو برای جمع بین این دو نظر (هشت بهشت) را کنایه از هشت داستان گرفته و هفت‌تای آن را داستانهای شاهزادگان هفت کشور^(۸) به حساب آورده و داستان دلارام را در صدر این هفت داستان قرار داده است. بدین ترتیب قصه دلارام بهشت اول میشود و داستان دختر شاه اقلیم اول در روز شنبه بهشت دوم و بر همین قیاس تا آخر...

لیکن تغییر دیگری که امیرخسرو در داستان دلارام داده و درحقیقت غیر از ارکان بنیادی داستان باقی آن را دیگرگون کرده این است که نخست نحوه هنرنمایی بهرام را در شکار غیر از گفته نظامی آورده است. در هفت پیکر، بهرام با کنیزک به شکار می‌رود و گور بسیار به خاک می‌افکند:

وان کنیزک به ناز و عیاری

در ثنا کرد خویشان داری

شاه یک ساعت ایستاده صبور

تا یکی گور شد روانه ز دور

گفت کای تنگ چشم تاتاری
 صید ما را به چشم می ناری؟
 صید ما کز صفت برون آید
 در چنان چشم تنگ چون آید^(۹)

آنگاه از کتیزک می خواهد که بگوید این گور را چگونه صید کند؟ کتیزک
 نیز در برابر این خواست شاه روشی را پیشنهاد می کند که در آغاز ناممکن
 می نماید:

گفت باید که رخ برافروزی
 سر این گور در سُمَش دوزی
 شاه چون دید پیچ پیچی او
 چاره گر شد ز بد بسیچی او
 خواست اول کمان گروهه چو باد
 مهره ای در کمان گروهه^(۱۰) نهاد
 صید را مهره در فکند به گوش
 آمد از تاب مهره مغز به جوش
 سم سوی گوش برد صید زبون
 تا ز گوش آرد آن علاقه برون
 تیر شه برق شد جهان افروخت
 گوش و سم را به یکدگر بردوخت
 گفت شه با کتیزک چینی
 دستبردم چگونه می بینی؟

گفت پر کرده شهریار این کار

کار پر کرده کی بود دشوار^(۱۱)

باقی داستان را می‌دانیم و نیازی به یاد کردن آن نیست. در هشت بهشت هم نحوه شکار بهرام با گفته نظامی تفاوت دارد و هم کاری که دلارام تمرین می‌کند تا با آن شاه را به شگفتی اندازد. می‌دانیم که امیرخسرو در موسیقی دستی قوی داشته و این موسیقیدانی در شعر وی تأثیر کرده و آثاری بر جای نهاده است که خود می‌تواند به صورت موضوعی جداگانه مورد بررسی محققان قرار گیرد و تأثیر موسیقیدانی شاعر در شعر و نثر وی به دقت باز نموده آید.^(۱۲) یکی از مواردی که این اثر در شعر امیرخسرو دیده می‌شود در همین داستان دلارام است. پس از آن که بهرام بر دلارام خشم می‌گیرد در میان بیابان او را از مرکب فرو می‌اندازد و می‌رود. دلارام با رنج بسیار خود را به خانه دهقانی می‌رساند که مردی خردپرورد و آزموده بوده و طبیعی و ریاضی و فلسفه و دیگر دانشها را می‌دانسته است:

کرده علم سه‌گانه را تعلیم

تا یگانه شده به هفت اقلیم

سبق حکمت به روم کرده درست

کز سپهر و زمین چه زاد و چه رست

فیلسوفی الهی از تمییز

در طبیعی و در ریاضی نیز

طرفه بربط زنی گزیده سرود

دست چون ابر و برق بر سر رود

باز دانسته پرده‌ها را راز
 مضحک و مُبکی و مُنوم ساز...
 یک به یک زیر دست خود کرده
 چار ساز و دوازده پرده
 بربطش چون نوا برآوردی
 جان ز تن بردی و درآوردی^(۱۳)

کنیزک که به چنین دانایی برمی خورد و وی دلارام را به فرزندى می پذیرد. لیکن

گستاخی دلارام با بهرام به روایت خسرو چنین است:

گفت با شه غزال شیرانداز
 کاهو آمد به سوی شیر فراز
 هر یکی را ز تو چنان جویم
 کان چنان افکنی که من گویم
 گرچه تیرت به حکم پر هنرست
 آن که حکمی است حکم آن دگرست
 زان دلیری که کرد ماه تمام
 گفت با او به تیرگی بهرام
 که لب شیر چون بخندد دیر
 کی کند آهو آزمایش شیر
 لیک چون پیشه من آمد تیر
 مرد را کی بود ز پیشه گزیر
 بازگو تا ز منم ز دانایی
 هر یکی را چنان که فرمایی

سیمبر هم به رخصتِ شاهی
گفت این خواهش از ز من خواهی
ناوکی زن بر آهوی ساده
که شود ماده، نر، نرش، ماده
شاه دریافت خرده‌دانیِ او
تاخت مرکب به هم‌معناییِ او
به خدنگی دو شاخ آهوی نر
برد از آن‌گونه کو نداشت خبر
ضربه بر فرق او از آن‌سان راند
که از او تا به ماده فرق نماند
کارِ نر چون به مادگی پرداخت
سوی ماده که نر کندر تاخت
دو یک انداز را به هم پیوست
پس بر آهو روانه کرد ز شست
هر دو در سر چنان نشاندش غرق
که دو شاخش پدید کرد به فرق
زان دو شرط هنر که در خور کرد
کرد نر، ماده؛ ماده، را نر کرد
کرد چون خواهش صنم همه راست
از وی انصاف آن هنر درخواست
پاسخش داد ماه نوش لبان
کای کمال تو عقده بند زبان

این هنر قدرت خداوندی
 جادوی بود نی هنرمندی
 کلک تیرت به راستی آن کرد
 که در اندیشه راست نتوان کرد
 لیک از آنجا که راست اندیشی است
 دستها را ز دستها پیشی است ...
 کانچه زین کردهات نغز نمود
 نیز از این نغزتر تواند بود^(۱۴)

پس از آن که دلارام در خانه دهقان منزل می‌کند و دهقان وی را به فرزندگی
 می‌پذیرد و غرفه‌ای را برای زندگانی او مهیا می‌کند:

از هنرها که بود حاصل او
 از دل خویش ریخت در دل او
 کردش استاد کار در همه جای
 خاصه در پرده بریشم و نای
 چند گه جادویی شد اندر ساز
 که بکشتی و زنده کردی باز
 چون نمود آزمون کرده خویش
 خواست بیرون فتد ز کرده خویش
 حجت از سوی شاه سست کند
 دعوی خویش را درست کند
 چون شدی باد صبح نافه‌گشای
 بر نشستنی به رخس آهو پای

بر گل تر نقاب بربستی
سایه بر آفتاب بربستی
لاله را در قبا کشیدی تنگ
سرو را خانه ساختی ز خدنگ
تیرِ ترکی و کیش تاتاری
راست کرده ز بهر خونخواری
در همه جای گاه و بی گاهش
بربط عاشقانه همراهش
گُشتی آهوی دشت را به ستیز
گه به پیکان و گه به زخمه تیز
همچو پیکانش زخمه در خون بود
چوب او از بلارک افزون بود
زان دهان بستگان به فرمانش
دل ربودی زبان پیکانش
وانگه از راه برگرفتی گام
به نوازشگریش کردی رام
برکشیدی نخست ناله زار
تا رُبودی ز وحشِ دشت قرار
همه در پای بوسِ سرو جوان
آمدندی به پای خویش روان
سو به سو صف زدندی از کم و بیش
غایب از خویش و حاضر اندر پیش

همه را چون به هم درآوردی
 نغمه در بربط تر آوردی
 پس منوم چنان زدی به صواب
 که شدی چشم آهوان در خواب
 چون شدند ز خواب خوش بیهوش
 بازشان جسته‌ای زدی در گوش
 که از آن جسته باز جستندی
 رسته بر رسته باز رستندی
 این خبر شهره گشت در آفاق
 کز جهان جادویی برآمد طاق
 کاهو از دشت سوی خود خواند
 کشد و باز زنده گرداند^(۱۵)

باقی داستان روشن است: بهرام این خبر را می‌شنود و به سوی کنیزک می‌آید و باقی داستان مانند داستان نظامی ادامه می‌یابد. این که در نقل ماجرای دلارام در هشت بهشت تفصیلی رفت یکی از آن جهت بود که نشان داده شود که امیر خسرو نه چون شاعری اهل اصطلاح که چند اصطلاح موسیقی به گوشش خورده باشد، بلکه مانند استادی که به تمام زیر و بم کار وقوف کامل دارد از آن سخن می‌گوید و دیگر این که امیرخسرو ناآگاهانه تحت تأثیر موسیقیدانی خود واقع شده و نادره‌کاری و شگفتی‌آفرینی کنیزک را در زمینه موسیقی قرار داده و برای این کار از افسانه‌هایی که در بین مردم رواج داشته استفاده کرده است - (افسانه‌ای از همین نوع درمورد ابونصر فارابی نیز شایع است که وی در مجلسی

چوبی چند از آستین برآورد و ترکیب کرد و آهنگی بزد که اهل مجلس را بگریاند، آنگاه راهی دیگر بزد و مجلسیان را خنده دست داد و سرانجام آهنگی ساز کرد که همه خفتند و وی از دست ایشان رها شد و به راه خویش رفت). تفاوت دیگر بین هفت پیکر و هشت بهشت در شرح علت بنا کردن هفت گنبد و خواستگاری بهرام از دختر شاهان هفت اقلیم است. به روایت نظامی بهرام صورت هفت پیکر را در حجره‌ای قفل بسته در قصر خورنق می‌بیند. هفت پیکر زیبا از دختر شاهان هفت اقلیم را در حجره‌ای بر دیوار نگاشته و علاوه بر تصویر این هفت دخت زیباروی:

در میان پیکری نگاشته نغز

کان همه پوست بود و این همه مغز

نو خطی درنشاندۀ در کمرش

غالیه خط کشیده بر قمرش

بر نوشته دبیر پیکر اوی

نام بهرام گور بر سر اوی

کان چنان است حکم هفت اختر

کاین جهانجوی چون برآرد سر

هفت شهزاده را ز هفت اقلیم

در کنار آورد چو در یتیم

ما نه این دانه را به خود کشتیم

آنچه اختر نمود بنوشتیم^(۱۶)

این سخن در ذهن بهرام ماند و پس از پادشاهی یافتن به خواستگاری دختر آن پادشاهان که به ترتیب از نسل رای هند و خاقان چین و خوارزمشاه و سقلاب‌شاه و شاه مغرب و قیصر و کسری بوده‌اند و نام هریک از دختران نیز در کنار تصویرشان نوشته شده بود فرستاد و آنان را به زنی گرفت. لیکن در هشت بهشت علتی دیگر برای این موضوع یاد شده است:

بهرام به شکار گور رغبت بسیار داشت،

تا بر آن گونه شد که خسرو عصر

هفته بر هفته نامدی سوی قصر

مهرانی که در گه و بی‌گاه

خاص بودند بهر خدمت شاه

زان دویدن به دشت و بیشه و کوه

مانده گشتند و آمدند ستوه ...

هر یکی را تأملی به ضمیر

کز طریق کفایت و تدبیر

چه بود چاره کز نشیب و فراز

ازدها سوی گنج گردد باز

زین نمط گفت و گوی می‌کردند

چاره را جست و جوی می‌کردند

پور مُنذر که بود نعمان نام

در سبق هم جریده بهرام ...

شه ز بس دانش و معانی او

وز بزرگی و کاردانی او

در همه ملک اشارتش داده
دستگاه وزارتش داده ...
پادشاهان شرق و غرب جهان
بندهٔ حکمش آشکار و نهان ...
چون ز صحرانوردی بهرام
مصلحت را گسسته دید زمام
با خود اندیشه‌ای نمود شگرف
خواند لوح صواب حرف به حرف ...
جست دانای کار مردی چند
تجربت یافته ز چرخ بلند
دادشان یادگارهای گران
در خور پیشگاه تاجوران
هر مشاعی که بود شد تسلیم
کردشان نامزد به هفت اقلیم
کاورند از برای خلوت بخت
هفت دختر ز هفت صاحب تخت...
رهروان بعد هفت ماه خرام
آوردند هفت ماه تمام
بانوان را به پرده‌ها بردند
به و کیلان پرده بسپردند
چون قوی شد بنای پردهٔ راز
کرد نعمان بنای دیگر ساز

بر لب جوی مرغزاری جست
 کز بهشتش نمونه بود درست ...
 خواند معمار کاردان را پیش
 باز گفتش خیال خاطر خویش
 کان چنان بایدم کز استادی
 کار سنجی به سخت بنیادی ...
 از زمین تا فراز گنبد مهر
 هفت گنبد برآوری چو سپهر^(۱۷)

بدین ترتیب هفت گنبد خسرو ساخته می‌شود و ماهرویان در آن جای
 می‌گیرند و بهرام به شوق وصال ماهرویان دست از بیابان و شکار گور می‌شوید
 و به مشکوی ایشان می‌شتابد و داستان ادامه می‌یابد.
 یکی از نکاتی که امیرخسرو بر روی آن تکیه کرده، این است که نام رنگ
 گنبدهای نظامی (سیاه، سرخ، سبز، زرد و غیره) را بدل کرده است:

این ورق را چنان کنم تحریر
 که نیابیش در زمانه نظیر
 وان نمودار هفت‌پیکر او
 وان براهین هفت زیور او ...
 یک به یک را نمونه برسام
 نرد نو بر بساط نو بازم
 نمط رنگهای گنبد نیز
 سان دیگر برآرم از تمیز

رنگی آرم که بوی هم باشد
 وان چنان رنگ و بوی کم باشد
 هر مثالی به عنبر افشانی
 صندلی و بنفش و ریحانی
 آن که زردست و زعفرانی فام
 کنمش رنگ زعفرانی نام
 وان که باشد سیاه و رنگین نیز
 خوانمش عنبرین و مشکین نیز
 وان که سرخ و سپید پنداری
 اینت کافوری، آنت گلناری^(۱۸)

لیکن این تغییر چندان اهمیتی ندارد. تغییر دیگر آن است که هر افسانه را یک بهشت نام کرده و افسانه دلارام را نیز بر هفت قصه افزوده است تا هشت بهشت تمام باشد. به نظر می‌رسد که ترتیب ابواب گلستان کتاب بسیار معروف شیخ اجل سعدی که در روزگار سروده شدن هشت بهشت چهارم و پنج سال از تاریخ تألیف آن می‌گذشته، در انتخاب نام هشت بهشت برای این کتاب بی‌تأثیر نبوده و خسرو از گفته شیخ الهام گرفته باشد زیرا اولاً کتاب گلستان به هشت باب تقسیم شده است و از این مهمتر آن که شیخ بزرگوار در شرح علت تقسیم کتاب به هشت باب گوید:

«امعان نظر در ترتیب کتاب و تهذیب ابواب، ایجاز سخن مصلحت دید تا بر این روضه غنا و حدیقه غلیا چون بهشت هشت باب اتفاق افتاده از آن مختصر

آمد تا به ملال نینجامد.» و این جمله‌ای است که دیباچه گلستان با آن پایان می‌یابد و پس از آن فقط نام بابهاست و دو بیت آخر دیباچه:

«در این مدت که ما را وقت خوش بود ... الخ»^(۱۹)

✱

اکنون به مهمترین و اساسی‌ترین قسمت این بحث یعنی گفتگو درباره هفت افسانه نظامی و امیر خسرو و سنجش آنها با یکدیگر می‌رسیم.

نخست باید این نکته را یادآوری کرد که هم افسانه‌های هفت‌گانه نظامی و هم قصه‌های هشت بهشت در یک سطح نیستند و در مقام سنجش آن قصه‌ها با یکدیگر، بعضی را کاملتر و قویتر و استادانه‌تر و بعضی را ضعیفتر و ناشیانه‌تر می‌یابیم و حتی نشان تقلید از قصه‌ای دیگر از همان کتاب - در نظامی یا تقلید از داستانی دیگر - در هشت بهشت - را به روشنی می‌بینیم.

نکته دوم این است که اگر من با شما سراینده یکی از این دو کتاب یا هر دو بودیم و متنی به نثر (نوشته یا شفاهی) در اختیار داشتیم که بایست به نظم آوریم، درمورد ترتیب دادن قصه‌های هفت‌گانه و تقدّم یکی بر دیگری چه می‌کردیم؟ چنین به نظر می‌رسد که دست‌کم در مورد نخستین قصه می‌کوشیدیم تا بهترین و قویترین آنها را اول قرار دهیم تا خواننده تحت تأثیر قرار گیرد و به دنبال کردن داستان رغبت کند. نمی‌دانم که نظامی و امیر خسرو نیز چنین اندیشیده‌اند یا نه، لیکن از نظر بنده بی‌هیچ تردیدی در هفت‌پیکر داستان شب اول - گنبد سیاه - و در هشت بهشت داستان گنبد مشکین، هم مربوط به نخستین شب بهترین و قویترین داستانهای این دو کتاب است، گو این که این دو داستان هیچ‌گونه شباهتی به یکدیگر ندارند. چون سخن دراز می‌شود، دست‌کم از دادن

خلاصه داستانهای هفت پیکر نظامی که بیشتر در دسترس خوانندگان است می‌گذریم و خوانندگان را به مطالعه متن آن هفت داستان هدایت می‌کنیم، لیکن از اشاراتی مختصر بدین داستانها گزیر نیست. داستان گنبد سیاه نظامی داستان شاهی است که جهانگردی سیاهپوش را می‌بیند و علت سیاهپوشی وی را جویا می‌شود. مرد مسافر پس از اصرار شاه او را به شهری دلالت می‌کند و می‌گوید برای دانستن سبب سیاه‌جامگی من باید بدین شهر که جایگاه سیاهپوشان است سفر کنی. شاه سلطنت را رها کرده برای دانستن راز این سیاهپوشی بدان شهر سفر می‌کند و به دلالت قصابی که با وی طرح دوستی و یگانگی ریخته بود از راهی عجیب وارد ماجرای می‌شود که موجب سیاه پوشیدن تمام مردان شهر شده بود. اصل داستان و جان کلام قصه افزون‌طلبی آدمی و عطش تسکین‌ناپذیر او به کسب و گردآوری مال و جاه و درک لذتها و شهوتها و رفتن به دنبال کامرانیهاست.

آدمی در این راه مرزی نمی‌شناسد و هر مرادش که برآورده می‌شود مرادی دیگر می‌طلبد و چندان در این هوسناکی پیش می‌جوید و پیش می‌رود تا ضربت مرگ وی را از این خواب گران بیدار کند. قهرمان گنبد سیاه نیز گرفتار همین افزون‌طلبی است و برای رسیدن با بالاترین مراد خویش متأسفانه صبر کافی نیز ندارد و چون پای را از گلیم خود فراتر می‌دهد در عین نشاط و کامرانی ناگاه روزگار عیش وی به سر می‌آید و زندگی جدی و تلخ و تکراری هر روزه او را پذیره می‌شود. وی در غم کام و مرادی که بر اثر نادانی و ناشکیبایی از دست داده سیاهپوش می‌شود و درمی‌یابد که تمام ساکنان شهر سیهپوشان درست همین راه را پیموده و سرانجام به روز وی نشسته‌اند.

روش نظامی در نظم این داستان از هرگونه عیب و نقص بری است. هیچ‌گونه اطناب مُملّ یا ایجاز مُخلّ در آن دیده نمی‌شود و شعر از تعقید و تکلف لفظی و معنوی و به‌کار بردن لغت‌های مهجور و غریب بدور است. استخوان‌بندی داستان نیز به یک داستان کوتاه امروزی که با رعایت تمام موازین فن داستان‌سرایی پرداخته شده باشد می‌ماند. گره داستان و حوادثی که نویسنده می‌آفریند و شگفتیهایی که یک‌یک از انبان تخیل قوی و فراخ دامن خویش برمی‌آورد و به خواننده عرضه می‌کند او را از آغاز تا پایان داستان در اوج هیجان و انتظار برای به‌دست آوردن نتیجه نگاه می‌دارد. داستان گنبد سیاه از تمام داستان‌هایی که نظامی سروده برتر است و اگر هفت‌پیکر را شاهکار وی بدانیم داستان گنبد سیاه نقطه اوج هنرمندی وی در سرودن آن و شاهکار داستان‌های هفت‌پیکر به‌شمار می‌آید.

داستان گنبد مشکین نیز چنین است. بنده که بیست سال پیش نخست‌بار هشت بهشت خسرو را در مطالعه گرفت تا روزی که دوباره برای تهیه این گفتار بر سر آن شد از هفت داستان امیرخسرو فقط همین نکته را در خاطر داشت که تمام این داستانها جذاب و زیبا و از نظر فن داستان‌نویسی قابل ملاحظه‌اند. لیکن روال داستانها و فراز و فرود و عناصر آن را بکلی از یاد برده بود و تنها قسمتی که از آنها در خاطر داشت مربوط به نخستین قصه است. این نکته - دست کم برای شخص نویسنده - برتری نخستین داستان را بر سایر داستانها به اثبات می‌رساند زیرا تأثیر آن در طبع بنده چندان بوده که تنها آن قصه به یاد مانده و هرچه جز او بود فراموش شده است.

در میان هندوان و ایرانیان - و درواقع در حکم و امثال و اندرزهای این دو قوم - رسمی بوده است که برای مقابله با حریف دانایان خود را به مجلس وی می فرستاده‌اند و او می‌بایست به سؤالهایی که از وی می‌شود پاسخ گوید و معماهایی که طرح می‌شود بگشاید و قوانین بازیهایی را که از مخترعات ایشان است کشف کند. نظیر این چنین قصه‌ها در شاهنامه فردوسی (داستان فرستادن هندوان شطرنج را به ایران زمین) و اسکندرنامه نظامی (در جاهای مختلف و از جمله در موقع رسیدن رسول دارا به دربار اسکندر) و کتابهای دیگر به فراوانی یاد می‌شود. گویا چنین مرسوم بوده است که وزیر مذکور پس از پاسخ گفتن سؤالهای حریف باید خود نیز سؤالهایی طرح کند و از آنان جواب بخواهد و اگر بسیار خردمند و نکته‌سنج باشد پرسشهایی کند که حریفان از جواب دادن بدان عاجز آیند.

در داستان گنبد مشکین امیر خسرو نیز همین رسم منتهی به صورتی دیگر، تکرار شده است: سه پادشاهزاده هستند که در خردمندی و نکته‌سنجی و دقیقه‌یابی نظیر ندارند. پدر - ظاهراً برای یافتن تجربه بیشتر - به آن سه شاهزاده تکلیف می‌کند که شهر خود را ترک گویند و راه کشوری دیگر گیرند. شاهزادگان به راه می‌افتند و در راه به ساربانانی که اشتر خویش را گم کرده بود - و آن قصه سخت مشهور است - برمی‌خورند و هریک از ایشان یکی از نشانه‌های شتر را به او می‌گوید که یک چشمش کور و یک پایش لنگ بوده و یک دندان پیشین نداشته و بار آن شیره و روغن بوده و زنی آبستن بر سر بارها نشسته بوده است. ساربان در شاهزادگان می‌آویزد و اشتر خویش را از ایشان می‌خواهد و آنان هرچه سوگند می‌خورند که آن شتر را ندیده‌اند گفته‌اند ایشان را به راست نمی‌گیرد

و شکایت به شاه می‌برد. شاه به زندانی کردن برادران فرمان می‌دهد. قضا را از بخت مساعد شهزادگان، اشتر ساربان با زن و بار شیره و روغنش پیدا می‌شود. ساربان شکایت خود را پس می‌گیرد و خواستار آزادی جوانان می‌شود و از ایشان پوزش می‌طلبد. آنگاه شاه از ایشان می‌پرسد چگونه اوصاف اشتری نادیده را بدین دقت باز گفته‌اند؟ شاهزادگان نحوه راه بردن به آن نکات را به دلالت عقل پیش‌بین برای شاه بیان می‌کنند و شاه ایشان را گرامی می‌دارد و صحبتشان را غنیمت می‌شمرد و نزد خویش نگاهشان می‌دارد. از اتفاق روزی برادران بر سر سفره‌ای فراهم آمده بودند که شاه با فرستادن بره‌ای بریان و سبویی می‌آن را رنگین‌تر ساخته بود. در هنگام صرف غذا:

باز می‌گفت هر یک از کم و بیش

داستانی به قدر دانش خویش

آن که مه بود و چابک اندیشه

باز گفت از دل خرد پیشه

کاین میی کادمی گم است در او

گویا خون مردم است در او

دومین رازدان کار شناس

گفت از اندیشه درست قیاس

کاین بره گویا نه پاک رگ است

پرورش یافته به شیر سگ است

سومین نقش‌بند عقده‌گشای

باز گفت آنچه روی داد ز رای

کاین ملک نی ز شاه آزاده‌ست
 دانم از پشت مطبخی زاده‌ست
 ملک اندر کمین دیواری
 گوش می‌داشت سوی گفتاری
 تا هر آن خرده آید از سه حکیم
 کشدش در جریدهٔ تعلیم
 زان سه نکته که گوش گیر شدش
 دل نازک گمان پذیر شدش^(۲۰)

شاه سرزده در بزم ایشان آمد و بدیشان تکلیف کرد که آنچه گفته‌اند تکرار کنند. آنان ناگزیر گفتهٔ خود را تکرار کردند. شاه به تحقیق در آن باب فرمان داد: باده‌فروش گفت انگور این می را از فلان باغ خریده‌ام که نخست گورستان بوده و وزیر آن گورستان را برافکنده و بستان ساخته است. چوپان نیز:

گفت این بره بود در رمه خرد
 کز رمه گرگ مادرش را برد
 ماده سگ داشتم رونده چو تیر
 بچه‌ای چند بودش اندر شیر
 رام کردم چنان به دستانش
 که بره سخت شد به پستانش
 چون چنان شد ز شیر مستی نغز
 کاستخوانش به پوست شد همه مغز
 آوریدم به سوی مطبخ خاص
 زین گنه خواه تیغ، خواه خلاص^(۲۱)

شاه مادر را نیز تهدید کرد و حقیقت را به جبر و ارعاب از او جویا شد. مادر گفت در جوانی روزی تنها در زیر رواقی خفته بودم، مطبخی رسید و خوان آورد و من از آنجا که میل زنان است بدو متمایل شدم و در وی آویختم و مهر عصمتم بشکست و از آن پیوند، میوه‌ای چون تو به بار آمد.

شاه نزد مهمانان باز گشت و با شگفتی و شرمندگی حدسهای ایشان را تأیید کرد و از ایشان خواست که توضیح دهند چگونه بدین رازها پی برده‌اند:

گفت یک تن که من چو خوردم می
دیدم افزایش غم اندر وی
در می افزایش طرب باشد
چون غم افزون کند عجب باشد
باز جستم ز دیگران احوال
بود هم زین نمط جواب سؤال
روشنم گشت کان شرابِ چو نوش
دارد از خون خاکیان سر جوش
گفت دوم که من به برّه مست
چون بر آهنگ خورد بردم دست
دل ز یک لقمه شد به سوزش و تاب
وز دهانم روانه گشت لعاب
بوی ناساز در پی و رگ داشت
پهلویی همچوپهلوی سگ داشت
گفتم این نی بره، سگی است چو گرگ
یا خود از شیر سگ شده‌ست بزرگ

سومین گفت من حقیقت کار
گویم ار باشدم ز جان زنهار
بر زبان راند شه بسی سوگند
که نباشد به هیچ حال گزند
پس جوان قصه باز گفت که من
چون رسیدم به نزد شاه زمن
هرچه دیدم ز تو به دانایی
می زدم بر محک بینایی
طلب راز شاه می کردم
به تجارب نگاه می کردم
از نشانهای تاج و تاجوران
کادمی را توان شناخت در آن
باز جستم، یکی در آنت نبود
جز دم از شوربا و نانت نبود
نامدت هیچ ره سخن به زبان
که نبود اندر آن حکایت نان
این نشانها که عکس شاهی بود
بر نمودار بد گواهی بود
کرد روشن فراستم به ضمیر
که خمیرست نسبت نه سریر^(۲۲)

سرانجام شاه جوانمردی می‌کند و با آن که آنان از رازی هولناک آگاهی یافته بودند ایشان را اجازت سفر می‌دهد و به هریک صد دینار به عنوان خرج راه می‌بخشد و شاهزادگان شادمانه به ملک پدر باز می‌گردند.

ممکن است این‌گونه استدلالها امروز بی‌وجه و نامقبول در نظر آید، لیکن باید در نظر داشت که نه تنها هفت قرن پیش، بلکه امروز نیز هستند مردمی که در نتیجه داشتن اعتقادهای خرافی به چنین استنتاجها و پیش‌بینی‌هایی معتقدند، و در هر حال باید گفته خسرو را به عنوان افسانه مطالعه کرد، نه درس اخلاق و روانشناسی و غیر آن. با این حال در این داستان به یک نکته بسیار جالب توجه روانشناسی اشاره شده که در آن روزگار معتبر بود و هنوز هم اعتبار خویش را حفظ کرده، و آن این است که افراد خواه ناخواه تحت تأثیر محیط شغلی خویش قرار می‌گیرند و هرکس با دوستان و همکاران خویش سخن از مسائل و مطالبی می‌گوید که در طی روز، بلکه در عرض سالیان دراز عمر خویش با آن دست به گریبان بوده است: قاضی از محاکمه و دعوی و متهم، و پزشک از بیمار و بیمارستان و عمل جراحی، و معلم از محیط مدرسه و شاگردان، و اداری از ثبت و ضبط و وارد شدن و صادر کردن نامه سخن می‌گویند و در این گزینش بی‌اختیارند چه آنان در طی روز و ماه و سال با چیزی جز آنچه شغلشان ایجاب کند، مواجه نمی‌شوند، بنابراین اگر سخن گفتن آشپز و نانوازاده از شورها و نان و خمیر و تنور به ارث بدو انتقال نیابد باری از مشاهده محیط کار پدر تحت تأثیر آن قرار می‌گیرد. منتهی امیر خسرو در اینجا خواسته است شکمبارگی شاه و توجه او به خورد و خوراک را نشانه مطبخی زادن او قرار دهد.

اگر بخواهیم بدین تفصیل به هریک از داستانهای هفت پیکر و هشت بهشت پردازیم به جای این گفتار باید کتابی جداگانه تألیف کرد. از این روی چون اکنون سخن از حضرت امیرخسرو در میان است گفتگوی از هفت پیکر را به سویی می‌نهمیم و از آن جز برای استشهاد و سنجیدن با شعر امیرخسرو سخنی نمی‌گوییم. از تحلیل و تحقیق در تمام داستانهای هفت‌گانه امیرخسرو نیز می‌گذریم، چه بعضی از آنها هستند که با تدقیق و موشکافی سخن گفتن در باب ایشان چندان لازم نیست. در اینجا فقط به یاد کردن بعضی نکات و یادداشتها در باب قصه‌های دیگر می‌پردازیم:

دومین داستان هشت بهشت - داستان حسن زرگر - نیز سخت معروف است و بنده آن را از دوران کودکی در خاطر دارد و پیش از خواندن هشت بهشت آن را از زنان داستان‌گوی خانواده شنیده است. ظاهراً قدیمترین منبع این داستان همین هشت بهشت امیرخسرو است و از آنجا به کتابهای قصه و حتی روایتهای شفاهی راه یافته و بر سر زبانها افتاده است.

داستان زرگر، زندگی‌نامه مردی هنرمند و استاد، اما نیرنگ‌باز و دغل است و وجود چنین قهرمانی در افسانه، خبر از وجود چنین کسانی در عالم خارج، در محیط زندگانی امیرخسرو در قرن هفتم می‌دهد. ظاهراً شبه قاره هند، علاوه بر پروردن هنرمندان و استادان و پزشکان و ریاضی‌دانان بزرگ و معروف، در عرصه شعبده و نیرنگ نیز مردانی می‌پرورده است. هم‌اکنون شعبده‌بازان و چشم‌بندان هندی (و پاکستانی - مراد شبه قاره است) از بهترین شعبده‌بازان جهان هستند. مرتاضان و جوکیان هند بر اثر ریاضت کارهای شگفت‌انگیز و باورنکردنی می‌کنند. و طراران و کیسه‌بران بنگال از ماهرترین افراد طبقه خود به‌شمار می‌آیند.

سدیدالدین محمد عوفی که در نیمه قرن هفتم هجری - در سالهای کودکی امیرخسرو - در شبه قاره می زیسته است کتاب عظیمی به نام جوامع الحکایات نوشته که دارای چهار قسمت و هر قسمت مرکب از ۲۵ باب است. باب پنجم از قسم سوم این کتاب حکایت‌های مربوط به عیاران و طراران و بسیار جالب توجه است و اطلاعات گرانمایی در باب عیاری و آیین آن به خواننده می‌دهد. وی در پایان این باب چنین نوشته است: «و هرچند حکایت عیاران و حیلتها که ایشان کرده‌اند بسیار است و چندان دزدی که در زمین هندوستان است و هم بدان نرسد، این چند حکایت از برای اتمام کتاب در قلم آمد...»^(۲۳)

جهانگیر پادشاه (۱۰۱۴-۱۰۳۷ هجری قمری) نیز در توزک جهانگیری، فصلی از شعبده‌بازیهای باورنکردنی بازیگران هندی باز می‌گوید که چون گوینده آن شاه و شاهزاده و مردی فرهیخته و پخته و سنجیده است و از زمره عوام نیست ناگزیر باید گفتار او را باور کرد، خاصه آن که خود نیز به چشم اعجاب و انکار در آن نگریسته و پیش از شرح بازیهای ایشان چنین می‌نویسد:

«در بنگاله بازیگران سرآمد بسیار می‌باشند چنان که یک وقت هفت نفر آمده بودند و چیزی می‌گفتند که خواهیم کرد که عقل باور نمی‌کرد، چون شروع در بازی کردند بی آن که در آن ساختگی باشد از ایشان ظاهر شد و این از عجایب روزگار است». خوشبختانه شرح این شگفتی از جانب توزک جهانگیری به دست دانشمند و محقق فاضل آقای احمد گلچین معانی استخراج شده و در مجله هنر و مردم (شماره ۱۴۰ و ۱۴۱ اردیبهشت و خرداد ۱۳۵۳) انتشار یافته است. بنابراین عجب نیست اگر داستانهایی که خسرو در آن عصر سروده سرشار

از صحنه‌های عیاری و شبروی و نقب بریدن و آدمی ربودن و طرّاری‌ها و تردستی‌های دیگر باشد.

حسن زرگر که در هنر سرآمد همگان بود هزار من زر از پادشاه وقت گرفت و پیلی سخت هنرمندانه و به اسلوب ساخت و نزدیک صد من از زرها را برای خود نگاه داشت. دشمنان حسن احساس می‌کردند که وی از زرهای سلطان قدری را برای خود نگاه داشته، لیکن نمی‌توانستند پیل را وزن کنند و چون وسیله توزین آن را نداشتند ناگزیر سکوت کرده بودند تا یکی از آنان زن خویش را واداشت که با زن زرگر طرح دوستی بریزد و از این راه چاره این کار را هم از او بخواهد. زن چنین کرد و زن حسن زرگر نیز پاس خاطر دوست نویافته را - چنان که شیوه زنان باشد - برای دانستن طریقه وزن کردن پیل پافشاری کردن گرفت و هرچه حسن گفت که این کار بسیار خطرناک است و ممکن است سر مرا بر باد دهد وی بیشتر اصرار ورزید تا سرانجام حسن تسلیم شد و راه کار را به زن باز گفت و او را با تأکید تمام به نگاهداری این راز هشدار داد. لیکن زن از آغاز این روش را برای زن دشمن حسن می‌خواست و تا بدان دست یافت آن را با خواهرخوانده باز گفت و سخن همان روز از زن به شوی رسید و مرد در پیشگاه شاه، حسن را به خیانت در مال وی متهم کرد. مقرر شد پیل را بکشند. آن را به همان ترتیب که حسن گفته بود کشیدند و وزن آن را صد من کمتر یافتند. شاه بر حسن خشم آورد و او را در برجی که جایگاه محکومان به مرگ بود حبس فرمود. از زندانی این برج نان و آب را باز می‌گرفتند تا به زاری بمیرد. حسن نیرنگی سخت استادانه انگیخت و او را بفرمود تا طناب و وسیله فرار را فراهم آورد و بدو برساند. زن طنابی محکم را بدان نیزنگ که حسن بدو آموخته

بود به وی رسانید. حسن زن را گفت تا یک سر طناب را به کمر بندد و سر دیگر را خود بر میان بست و طناب را به پشت میله‌ای محکم انداخت و خود به آهستگی از بالای برج پایین آمدن آغاز کرد. بدین ترتیب هرچه حسن پایین‌تر می‌آمد، زن بالاتر می‌رفت تا سرانجام پای مرد به زمین رسید و زن به جای او به برج رفت. آنگاه گفت سزای زن خیانتکار همین است و زن را در آنجا گذاشت و خود به شهر رفته در خانه‌ای پنهان شد. بر اثر زاری و فریاد زن خبر این فرار عجیب از پرده بیرون افتاد و شاه که دید زن بی‌هیچ تقصیری در بند است او را رها کرد و حسن را که چنان تیزهوشی و استعدادی از خود نشان داده بود جان‌بخشی کرد و حسن به کار خویش باز گشت.

چنان که گفتم این داستان نقشی خیال‌انگیز و رؤیایی از رنگها و نیرنگهای طرّاران و عیاران آن روزگار است که در کتاب خسرو جاویدان شده است.

*

داستان سوم نیز از طریق دیگر: از محیط اسرارآمیز شبه قاره و اعتقادات مردم آن و داستانهای مربوط به حلول و تناسخ متأثر شده است. یکی از عناصری که در بسیاری از افسانه‌ها آمده، داستان نقل روح است. توضیح آن که بر طبق این افسانه‌ها آدمیان می‌توانند با گرفتن تعلیمات خاص و آموختن راه کار، روح را از قالب خویش برون آرند و آن را در قالبی دیگر - انسان یا حیوان یا پرنده‌ای که تازه مرده، لیکن به جسمش آسیب نرسیده است - درآورند. البته مسخ یعنی فقط تبدیل شدن آدمی به جانوران در نتیجه گناهکاری به اراده خداوند جزء اعتقادات اسلامی نیز هست و در فقه اسلام خرید و فروش و خوردن گوشت مسوخ یعنی حیواناتی که نخست آدمی بوده و سپس به اراده

پروردگار صورت حیوانی به خود گرفته‌اند حرام است. به موجب این عقیده مارماهی، میمون، وزغ و خرس از جمله مسوخ هستند و درمورد بوزینگان در قرآن کریم نیز اشارتی رفته است (۲/۶۵ و ۷/۱۶۶) در داستانهای کهن از نوع هزار و یک شب نیز بسیار بدین واقعه برمی‌خوریم که عفرتی یا ساحری آدمیی را به جادویی به سگ یا گاو یا استر بدل کرده یا خود به شکل مرغ و مار و غیره درآمده است. این قبیل صحنه‌ها در داستانهای کهن و مطلبی که در داستان خسرو مطرح است همه بر مبنای نظریهٔ حلول و تناسخ است. در آیین هندوان و به اعتقاد ایشان جانوران نیز شخصیت و عقل و ادراک دارند و به همین سبب هریک از جانوران که قهرمان داستانی می‌شوند نامی خاص دارند. دو شغال که قهرمانان اصلی کتاب معروف کلیله هستند، به ترتیب «کلیله» و «دمنه» نام دارند و دو گاو بازرگانی که سفر اختیار می‌کند (در باب شیر و گاو) یکی «شتربه» و دیگری «بندبه» نام دارند. باقی جانوران کتاب کلیله و دمنه نیز نامهایی دارند که در ترجمهٔ پهلوی یا عربی به عمد حذف شده است لیکن در مآخذ هندی این کتاب نام هریک از این جانوران: ماهی، وزغ، بوزینه، کبوتر و راسو جای خود باقی مانده است.

اما یکی از داستانهای بسیار کهن مربوط به نقل روح از قالبی به قالب دیگر - تا آنجا که بنده دیده است - در هشت بهشت خسرو دیده می‌شود. این عنصر در کتابهای دیگر مانند طوطی‌نامهٔ ضیاء نخشبی^(۲۴) و تحریری دیگر از چهل طوطی^(۲۵) که در دو جای آن^(۲۶) در دو قصه این واقعه آمده است و نیز بهار دانش و سایر مجموعه‌های قصه نیز راه یافته و چون جنبهٔ قوی افسانه‌ای دارد، افسانه‌سرایان از آن استفادهٔ شایان کرده‌اند. ممکن است که مثلاً داستان نقل روح

در طوطی‌نامه نخشی و چهل طوطی و بهار دانش از اصل سنسکریت آنها منشأ گرفته و آن اصلها از هشت بهشت امیرخسرو قدیمتر باشند، لیکن در ادب فارسی، در حد اطلاع این ضعیف داستان سومین گنبد (بهشت چهارم) امیرخسرو طوطی‌نامه نخشی نخستین جاهایی است که این عنصر داستانی در شعر و نثر فارسی دیده شده است. پس از هشت بهشت و طوطی‌نامه در کتابهایی چون بهار دانش و الف‌النهار (که نویسنده‌ای فرانسوی به تقلید از هزار و یک شب در قرن هجدهم میلادی آن را با استفاده از قصه‌های شرقی خاصه قصه‌های شبه‌قاره هند و آسیای مرکزی به زبان فرانسوی نوشته و اثر وی به فارسی ترجمه شده و دو بار به چاپ رسیده است) و بعضی مجموعه قصه‌های دست دوم مورد استفاده قرار گرفته است.

آغاز داستان تقلیدی است از آغاز داستان گنبد سیه نظامی:

بود فرماندهی به هندستان
 شهر و کشور ز عدل او بستان
 هرچه در خسروی به‌کار بود
 که بدان ملک را قرار بود
 داشت از مردی و جهان‌داری
 خاصه آیین میهمان‌داری
 ساخته میهمان‌سرایی خوب
 یک به یک ساز او همه مرغوب
 هر غریبی که آمدی از راه
 در فرودیش ناز و نعمت و جاه

باز جستی از او عجایب دهر

وز هنرهای او گرفتی بهر^(۲۷)

و این درست همانند آغاز داستان اول نظامی است: مسافری از راه می‌رسد و رازی را با خویش می‌آورد که در طول داستان باید پرده از آن برداشته شود. در این مقام نیز مسافری از راه می‌رسد که وقتی با او سخن از ناگزیری و چاره ناپذیری مرگ می‌رود، خنده‌ای می‌زند. شاه از علت خنده می‌پرسد و سرانجام مسافر اقرار می‌کند که بر نقل روح از کالبد خویش به کالبد دیگر قادر است و این کار را در حضور شاه انجام می‌دهد. شاه خواستار آموختن این هنر می‌شود و مسافر آن را بدو می‌آموزد لیکن همین امر موجب بدبختی و سرگردانی شاه می‌شود. او که تاب نگاهداری این راز را نداشته آن را به وزیر خویش بروز می‌دهد و راه کار را بدو می‌آموزد. وزیر که در نهان دشمن شاه بوده، روزی وی را به بیرون آمدن از کالبد خویش تشویق می‌کند و چون شاه چنین کرد وزیر از قالب خویش درآمده به قالب شاه می‌رود و شاه را در قالب آهوئی سرگشته برجای می‌گذارد. باقی داستان شرح پریشانی و سرگردانی شاه و نقل او از کالبدی به کالبد دیگر است تا سرانجام در قالب طوطی خود را به حرمسرای خویش می‌رساند و با تنها زنی که تغییر روش شاه را دریافته و به وزیر دست نداده بود قضایا را باز می‌گوید و با کمک آن زن سرانجام به کالبد خویش باز می‌گردد و وزیر خائن را سخت کیفر می‌دهد.

این داستان کاملاً رنگ محلی دارد و علاوه بر آن که بسیار جذاب و خواندنی است تصویری نیم‌رنگ از محیط فلسفی و فکری و اعتقادی آن روزگار نیز به دست می‌دهد. بعدها افسانه‌سرایان زمینه اصلی این داستان را گرفته و با

دادن شاخ و برگ و پدید آوردن حوادث فرعی دیگر آن را کاملتر و رنگین‌تر ساخته‌اند.

✱

داستان چهارم نیز از عیاری و طراری و نقب بریدن صحنه‌ها دارد. علاوه بر این دوران اقامت امیرخسرو در مولتان را نیز به خاطر می‌آورد:

پنج یار هنرشناس جوان

از حد مولتان شدند روان

زان، یکی بود پادشا زاده

وز بزرگی به خردی افتاده

پور بازارگان بد آن دگری

مایه بیش و قماش بیشتری

سومین بود نقب‌گیری چست

کآهنش بیخ کوه کردی سست

شخص چارم درودگر استاد

موشکافی به تیشه پولاد

پنجمین شخص باغبان شگرف

که به گل بافتی حکایت و حرف

پور بازارگان به لطف و نواخت

گاه و بیگاه برگشان می‌ساخت (۲۸)

این پنج حریف جوان در ضمن سفر به شهری می‌رسند و به بتخانه‌ای می‌روند. شاهزاده را در آن معبد دیده بر دیدار بتی سنگین می‌افتد و بدو عاشق

می‌شود و گرچه می‌دانست که عاشق شدن بر بت بیجان کار خردمندان نیست لیکن خودداری نمی‌توانست. سرانجام دوستان به چاره کار او برمی‌خیزند و درباره آن مجسمه به تحقیق می‌پردازند. پیری می‌گوید این مجسمه از روی پیکر دختری درست شده است که در بی‌رحمی و خونریزی شهره آفاق است و دست هیچ کس به دامن وی نمی‌رسد. شاهزاده از شنیدن این خبر که صورت جاندار این بت نیز وجود دارد، عشقش یکی هزار می‌شود. لیکن معشوق بر بالای ستونی بسیار بلند مکان داشت و هیچ کس را یارای آمد و رفت پیش وی نبود. تنها زنی گل فروش پای این برج بود که گاهی گل برای این دختر می‌برد و بدو می‌فروخت و فرمانروای شهر هرچندگاه یک بار نزد وی می‌رفت و نرد عیش و عشرت می‌باخت و باز می‌گشت.

پیداست که در چنین موقعی باید با پیرزن گل فروش طرح دوستی ریخت. دوستان چنین می‌کنند و رفته‌رفته از کم و کیف کار باخبر می‌شوند و دوست باغبان دسته‌گلی سخت استادانه می‌بندد و بدان خوبروی می‌فرستد و او به پیرزن می‌گوید که این کار تو نیست و سرانجام او را به اقرار می‌آورد که جوانی این دسته گل را بسته است. البته در این میان زری که بازرگان‌زاده بی‌دریغ خرج می‌کرد دهان پیرزن را می‌بست و خطرهای او را در چشم وی بی‌مقدار می‌کرد و او را در کار می‌آورد.

سرانجام راه گفت و شنود با یار سیم‌بر گشوده می‌شود و وی رضا می‌دهد که یاران - اگر بتوانند بدو دسترس یابند - به‌حضور برسند. اینجا باز مکتب بازرگان‌زاده راه‌گشا می‌شود. خانه‌ای در نزدیکی برج تهیه می‌کنند و حجره‌ای بسیار در آن می‌سازند. رفیق نقب‌زن از یکی از اتاقهای دورافتاده خانه نقبی تا زیر

ستون چوبین می بُرد و در آنجا نوبت را به رفیق درودگر می سپارد. درودگر تیشه برداشته گرم در کار می آید، نخست دری برای رفت و آمد در داخل ستون تعبیه می کند و آنگاه به تراشیدن درون ستون و گشودن راه آمد و رفت می پردازد و در عین حال که میان ستون را خالی می کند پله‌هایی برای بالا رفتن ترتیب می دهد و کار خویشتن را تا زیر کف اتاق ماهروی ادامه می دهد:

اول اندر ستون گشاد دری
 پس به هر تخته کرد نو هنری
 نردبانی در آن درون تا بام
 پایه بر پایه راست کرد تمام
 چون بدان پایه شد هنرپرداز
 که گشاید ز سقف روزن راز
 باز گشت و ز حجره بیرون راند
 ماجرا پیش پیرزن برخواند
 گفت رو پیش ماه سیم‌بران
 بین که عهدی که کرد هست بر آن؟
 گر بر آن گفته هست ثابت رای
 گو ز نامحرمان تهی کن جای
 تا گشاییم روزن مقصود
 ورنه لب را ببند و باز آ زود^(۲۹)

ماه سیم‌بران رضا می دهد و درودگر روزن را می گشاید و چون بانو وی را

دعوت می کند:

پاسخش داد مرد شیر شکار
 کای سمن عارض شکرگفتار
 گرچه تو زان کرم که می دانی
 میهمان خودم همی خوانی
 لیک برچین ز دیگران دامن
 کاشنای تو دیگری است نه من
 چون دو عاشق شدند با هم جفت
 من دعایی ز دور خواهم گفت^(۳۰)

بدین ترتیب عاشق و معشوق به یکدیگر می‌رسند و از شراب وصل سیراب و سرمست می‌شوند لیکن کاری که باقی مانده این است که چگونه او را از مقام خویش برون آرند و با خود ببرند؟ برای این کار نیز طرحی می‌ریزند و شاه را دعوت و شاهانه از او پذیرایی می‌کنند و ماهروی را می‌گویند که از راه پنهان به مجلس ایشان درآید و مجلس آرای و دلبری کند. وی چنین می‌کند و شاه که سخت بدگمان شده بود و از طرفی باور نمی‌کرد که کسی بتواند معشوق او را از آن جای دشوار به زیر آورد و او را در مجلس علنی به شاه بنماید و از سوی دیگر شرم از میزبان مانع اظهار مطلب می‌شد، سرانجام به بهانه‌ای برخاست و از خانه بیرون آمده روی به منزل معشوق نهاد. جوانان که نیت شاه را می‌دانستند ماهروی را از راه پنهان پیشتر از شاه به خانه فرستاده بودند و وی جامه بدل کرده و خود را خفته ساخته بود. شاه از راه رسید و معشوق را در خانه یافت و یقین کرد که آن سیم‌بر دیگر است و معشوق وی دیگر، منتهی هر دو بسیار به هم مانده‌اند. این ماجرا ادامه یافت و بارها جوانان زن ماهروی را از برج

به زیر آورده در مجلس به شاه نمودند و شاه چون باز گشت معشوق خویش را در بستر یافت. سرانجام از شاه اجازت رفتن خواستند. شاه به پاس بخشندگی و جوانمردی ایشان دستور داد که مأموران انواع تسهیلات را برای آنان فراهم آورند. جوانان از پیش تهیه سفر تا لب دریا را دیده و آنجا نیز کشتی برای سوار شدن و رفتن آماده کرده بودند. چون روز روشن فرا رسید بارها را بستند و ماهروی را از مشکوی خود به زیر آوردند و به آزادی و فراغ‌بال به لب دریا رفتند و به کشتی نشسته رهسپار مقصد شدند. شاه که هفته‌ای یک بار به منزل معشوق سر می‌زد چون این بار به آنجا رفت خانه را از دوست خالی دید. چون نیک نظر کرد آن پله‌بندی در درون ستون و سپس آن نقب طولانی را یافت که به یکی از حجره‌های خلوت خانه خالی دوستان سابق وی منتهی می‌شد. آنگاه از نیرنگی که انگیخته بودند آگاهی یافت و سخت پشیمان و خشمگین شد، لیکن دیر شده و مرغ از قفس پریده بود.

این داستان نیز رنگی از عیاری و طراری و شبروی و پنهان‌کاری دارد. و کدام افسانه است که هسته‌ای از حقیقت در آن نباشد؟ این چهار داستان همه قوی و اصیل و استادانه سروده شده‌اند و داستانهای بعدی هم‌پایه آنها نیستند.

*

در داستان روز چهارشنبه (بهشت ششم) آثار تقلید از نظامی، خاصه داستان گنبد سیاه به وضوح دیده می‌شود. بازرگانی رومی پسری زیرک دارد که به شنیدن عجایب جهان علاقه‌مند است و بدین منظور مهمان‌سرای می‌سازد:

خانه‌ای داشت چون بهشت برین

هر طرف ده نگارخانه چین

هر مسافر که آمد از جایی
 کرد خالی به منزلش پایی
 چند گه داشتش به مهمانی
 میزبانی گشاده پیشانی
 باز جست از وی آشکار و نهان
 وز عجبها که دیده گرد جهان
 آن جهاننیده از شگفت سفر
 گفت یک یک ز هرچه داشت خبر
 سالها در چنین تمنّایی
 پخت با هر رونده سودایی^(۳۱)

تا سرانجام مسافر معهود از راه می‌رسد و به مهمانسرای بازرگان فرود می‌آید و چون بر طبق عادت از شگفتیهایی که دیده است باز می‌پرسند می‌گوید:

زان عجبها که در جهان دیدم
 هرچه کس دید بیش از آن دیدم
 لیکن از هرچه دیده‌ان به نخست
 زان عجبرتر ندیده‌ام به درست
 کز دیار فرنجه شش مهه راه
 هست شهری و مردمی چون ماه
 نیمه گویا و نیمه‌ای خاموش
 خاموشان کسوت بنفش به دوش^(۳۲)

وقتی از سرّ بنفش‌پوشی آن گروه سؤال می‌کند بدو جواب می‌دهند:

هست گرمابه‌ای ز وضع حکیم
سیمیا خانه‌ای عجب تقسیم
گنبدش را شمار ناپیدا
گم شد آن کس که در شد و شیدا
آدمی کاندر او درون آید
از پس چند گه برون آید
یا بمیرد به آمدن در حال
یا بماند خموش تا ده سال
اندر آن خامشی بود بیهوش
پر نیان بنفش کرده به دوش
چون سخن را گره گشاید باز
همه گوید مگر فسانه راز^(۳۳)

تمام این صحنه‌ها، جز وارد شدن به محیط اسرارآمیز داستان، همانند صحنه‌هایی است که در داستان گنبد سیاه نظامی آراسته شده است، داستان به همان ترتیب ادامه می‌یابد. پسر بازرگان به شوق دیدار حمام بنفش بدان شهر می‌رود و با وجود مخالفت و زاری کسان و غلامانش راه گرمابه را در پیش می‌گیرد و به اندرون می‌رود و هفته‌ای بی‌نان و آب سرگردان می‌ماند و از کرده پشیمان می‌شود لیکن کار گذشته و راه چاره بسته بود. ناچار به قضا رضا می‌دهد و به جست‌وجو می‌پردازد و سرانجام دری می‌یابد که چون درون رفت باغی آراسته می‌بیند، درست مانند مرغزاری که شاه سیاهپوش در هفت پیکر نظامی به یاری مرغ پیل‌پیکر بدانجا رسید. صحنه‌ها تمام به همان ترتیب آراسته می‌شود

به طوری که گاهی خواننده می‌پندارد مشغول خواندن نخستین داستان هفت پیکر نظامی است. شب ماهرویان از هر گوشه فرا می‌رسند و میر خوبان بر تخت نشسته به احضار خواجه فرمان می‌دهد و چون خوبرویان او را نزد ملکه می‌آورند با او مهربانی بسیار می‌کند و دلداریش می‌دهد و جامی چند باده بدو می‌پیماید و چون سر خواجه از باده گرم شد رغبت دل عنان از دستش می‌گیرد و عاشقانه به پای شاه خوبان می‌افتد و آن ماهروی او را از خاک برمی‌دارد و بر گنج بوسه بارش می‌دهد و درست به روال داستان نظامی چون وی بی‌تاب می‌شود ملکه بدو اشارت می‌کند که از این ماهرویان هرکس را بخواهی برگزین تا شب در شبستان تو به روز آورد. سخن کوتاه تا هفته‌ای کار خواجه همین بوده است تا سرانجام شبی به اصرار و ابرام وصال شاه خوبان را خواستار می‌شود و او به لطف نویدش می‌دهد که امشب از آن تو خواهم بود. مرد از شادی جامی چند خورده برجای می‌خسبد و چون صبح از جا برخاست خود را در بیابانی می‌بیند و از آن پس به صورتهای گوناگون گرفتار غولان و دیوان می‌شود و این گرفتاری صحنه‌های قصه پنجم هفت پیکر (داستان ماهان مصری) و سرگردانیها و گرفتاریهای او به دست غولان و دیوان را به یاد می‌آورد.

بازرگانزاده پس از مدتی گرفتاری به شهری می‌رسد که پادشاه آن مرده است، و چون وی نخستین کسی بود که از راه می‌رسید او را به پادشاهی برداشتند و وی به سلطنت پرداخت. شاه در گذشته هفت معشوق داشت که هر شب با یکی از آنان به سر می‌برد. شاه تازه نیز چنین کرد و شش شب را با شش تن از آن خوبان گذرانید و چون نوبت به هفتمین ماهروی رسید، بدو گفتند بهتر است از این یکی درگذری. و چون از علت آن سؤال کرده‌مگان بی‌خبر بودند،

فقط گفتند که شاه نخستین این راز را می دانست و دیگران نیز از این یار و مقام وی پرهیز می کردند. این سخنان آتش شوق خواجه را تیزتر کرد و به درون سرابی رفت، دلبری سخت زیبا با لباسی از حریر بنفش و دسته‌ای بنفشه در دست او را پذیره شد و چون شاه خواستار وی گردید گفت نخست باید به حمام رفت و تن شاهانه را شست و شوی داد آنگاه با من هم آغوش شد. شاه که شکیب نداشت بر اصرار خویش افزود و ماهرو بدو گفت من هم با تو به حمام می آیم:

تا همان جا برهنه روی به روی

هر دو باهم شویم موی به موی

شاه قبول کرد و هر دو به حمام رفتند و چون شاه تمنای وصال کرد یار بدو گفت:

باری اول ز بوسه بستان داد

پس تو دانی و گنج دان مراد

شه دهان برد سوی چشمه نوش

بوسه داد و ز ذوق شد بیهوش

چون به خود باز زنده شد حالی

دید عفریت خانه‌ای خالی

مانده منزل تهی و ماه شده

زیر و بالا همه سیاه شده

دمش اندر دهان حیران ماند

بازوی حسرتش به دندان ماند ...

خاست از جایگه چو مدهوشان

گشت می کرد سو به سو جوشان

زیر هر گنبدی دوان می‌رفت
زین برون آمد و در آن می‌رفت
همه شب تا جهان منور گشت
بود گنبد به گنبد اندر گشت
گنبد آسمان چو شد بی‌دود
گشت روشن جهان دود اندود
مرد پی گم ز روشنایی نور
در گرمابه را بدید از دور
رفت چون پیش در همان در بود
که نخستش به فتنه رهبر بود
بندگانش که در گه و بیگاه
بهر او بوده‌اند چشم به راه
چون بدیدند روی منعم خویش
دردویدند خواجه را در پیش
هر یک از بندگان به آزادی
گریه می‌کرد لیکن از شادی
بنده‌وارش به پا درافتادند
بوسه بر دست و پاش می‌دادند
او ز بس بیخودی و بیهوشی
بر لب افکنده مهر خاموشی
پای تا سر برهنه بود تنش

پیش بردند ازار و پیرهنش
 نستند آن جامه را و زار گریست
 و آگهی نه که گریه‌اش از جیست
 سوی مأوای خویش بردندش
 هر نمط جامه پیش بردندش
 زان همه جامه‌های رنگ به رنگ
 کرد در جامهٔ بنفش آهنگ^(۳۴)

پایان داستان نیز همانند داستان گنبد سیاه نظامی است با همان نتیجه‌گیری، لیکن قصهٔ نظامی عمیق‌تر و ارکان آن استوارتر است و صریح‌تر و مستقیم‌تر پیام خویش را باز می‌گوید. گویی امیر خسرو عناصر و عواملی چند از قصه‌های محلی را گرفته و با صحنه‌هایی از داستان نظامی درآمیخته و این داستان را بر ساخته است. در هر حال داستان از نظر قوت و اصالت به داستانهای پیشین نمی‌رسد اگرچه بیان آن قوی و بافت داستان جذاب است، لیکن کسی که داستان گنبد سیاه را خوانده باشد بیدرنگ متوجه می‌شود که نسخهٔ تقلید شده از نسخهٔ اصلی ضعیفتر است.

*

داستان ششم (بهشت هفتم) باز دربارهٔ حيله‌گری و بی‌وفایی زنان است که ظاهراً در آن روزگار در شبه قاره موضوعی بسیار رایج و دلپذیر بوده و جز این کتاب، کتابهای بسیار دیگر بر آن اساس پرداخته شده که از جمله آنان می‌توان طوطی‌نامهٔ ضیاء نخشی را نام برد که داستان اساسی آن حکایت زن بازرگانی است که شوهرش به سفر رفته بود و نزدیک بود که پیر زالی پای عصمت وی را

در سرایش گناه بلغزاند، لیکن طوطی بازرگان با گفتن داستانهای دلنشین (که در بسیاری از آنها نیز باز این موضوع مطرح است) اجرای نقشه پیرزن را چندان به تعویق انداخت تا شوهرش از سفر باز آمد. نیز داستان اصلی هزار و یک شب بر این پایه نهاده شده است و در تمام مجموعه‌های حکایات دست کم فصلی بدین موضوع اختصاص یافته است و اگر بخواهیم در این باب وارد جزئیات شویم و نظایر و اشباه آن را بشمریم این سخن دراز، درازتر خواهد شد. در هر صورت در این داستان زن یکی از این پادشاهان یمن درگذشت و پسری برجای نهاد. شاه زنی دیگر اختیار کرد و این زن پنهانی با وزیر شاه کامرانها داشت. روزی پسر محرم‌وار به حرم درآمد و زن پدر را با وزیر آمیخته دید، لیکن به روی خود نیاورد و دیده را نادیده گرفت و بیرون رفت:

گفت با بانوی ملک دستور

که پسر عاقل است و شاه غیور

تا نکرده است چاشت شام کنیم

کار او پیش از او تمام کنیم^(۳۵)

وزیر دستورهایی به معشوق خود داده به دیوانخانه رفت و چون شاه را دید بدو گفت که پسر ت به نامادری خویش سوء نظر داشته و او را به خود دعوت کرده و مویش را کنده و رویش را خراشیده است. شاه ماجرا را باور داشت لیکن دلش به کشتن فرزند رضا نداد و دستور را فرمود که برگ سفر شاهزاده را بسازد و او را روانه کند. شاهزاده که می‌دانسته آب از کجا گل‌آلود شده است، خواه ناخواه به قضا رضاداد و به سفر رفت و در راه به چند تن برخورد و طرح دوستی با آنان ریخت و سرانجام روزی در مجلس شراب پرده از راز دل دردمند

برداشت. یاران را دل بر مظلومی وی بسوخت و تصمیم گرفتند با دادن وسایل جادویی به شاهزاده (که نامش رام است) او را بر گرفتن کین خویش قادر سازند. یکی از آنان گفت من سرمه‌ای دارم که چون در چشم کشی همه‌کس را ببینی و کسی ترا نبیند. لیکن در موقع کشیدن این سرمه باید از دود و گریستن حذر کنی. دیگری گفت من افسون چشم‌بندی خواب را دانم و اگر تو آن افسون را بیاموزی با دشمن خود هرچه خواهی توانی کرد. سومین گفت آنچه من دارم از تمام این چیزها برتر است، لیکن به دشواری حاصل می‌شود و من باری نشانه کار را به تو خواهم آموخت: در مصر خانه‌ای است از سنگ که در آن نقش تمام جانوران و عفريتان بر سنگ کنده شده است و اگر کسی یک سال بر پیکری چشم بدوزد و نگاهش را به جای دیگر متوجه نکند پس از این مدت اگر آن نقش را با موم قالب‌گیری کند راز آن خانه بر او آشکار خواهد شد. رام بدانجا رفت و پیکر عفريتی منکر را برگزید و یک سال بدو چشم دوخت و سپس آن را از موم قالب‌گیری کرد. چون از آن سرای بیرون آمد عفريتی را بر در ایستاده دید و چون از کار او پرسید گفت من اسیر فرمان توأم:

هرچه دشوارتر همی دانی

حکم کن تا کنم به آسانی

هرچه کم گنجد آن در اندیشه

نزد من هست کمترین پیشه

حاضرم با چنین توانایی

تا کنم پیشت آنچه فرمایی^(۳۶)

رام به یاری این وسایل بر وزیر چیره می‌شود و او را به خواری و رسوایی از میان برمی‌دارد. در حوادث این داستان صحنه‌هایی است که گویا شاعر در پرداختن آنها قصد هزل و خنداندن خوانندگان را داشته است و کارهایی را که مسخرگان در آن عصر در دربارها می‌کردند و مجازاتهای بدنی که مقصران را در برابر مردم بدان کیفر می‌دادند چون سیلی و پس گردنی زدن و داغ بر جبین یا بر سرین نهادن و مانند آنها را به یاد می‌آورد. این داستان نیز به قدرت و قوت چهار داستان نخستین نیست و بنای استوار و ساختمان محکمی ندارد.



آخرین داستان هشت بهشت نیز از صحنه‌های مربوط به بی‌وفایی و پیمان شکنی زنان و تظاهر آنان به ستر و صلاح مایه می‌گیرد. فیلسوفی در شهر چین تمثالی از آهن و مس و زر و سیم ساخته و به حکمت چنان تعبیه کرده بود که هر وقت کسی گزافه‌ای می‌گفت یا لافی به دروغ می‌زد یا چنان که مصطلح عصر خسرو بوده است محالی بر زبان می‌آورد^(۳۷) آن تمثال می‌خندید. حکیم این تمثال را به شاه هدیه کرد. شاهی که جوان بود، لیکن از مکر و ناسازگاری زنان داستانها خوانده بود و از زن گرفتن پروا داشت. سرانجام وی را قانع می‌کنند که یک‌باره چند زن بگیرد.

پادشاهی، مباحش کم ز خروس!
 که جدا نبود از سه چار عروس
 جفت خود کن کسی که شاید کرد
 و آزمون کن چنان که باید کرد

آن که نیک است خاص کن بر خویش

دیگران را برون کن از در خویش^(۳۸)

شاه رضا می‌دهد و کارگزاران خبیر را به درگاه شاهان به خواستگاری عروسان مناسب و شایسته می‌فرستد و آنان پس از مدتی باز گشته مهد چهار عروس را پیش وی می‌نهند. شاه قصری بهشت‌آیین داشت که یک طرف آن نردبانی بود که شاه از آن گاه‌گاه به سوی آخور می‌رفت. از دومین نمای کاخ نردبانی فرود آمده بود که کاخ را به کرانه رود می‌پیوست. سومین ضلع کاخ به سوی مرتع و چراگاه اشتران باز می‌شد و چهارمین روی در انبار شراب و کارخانه می‌داشت.

شاه عروسان را به لطف و ناز در سراچه مختلف جای می‌دهد و نخستین شب به مشکوی یکی از ایشان می‌رود و با وی به عیش و نشاط می‌پردازد و در ضمن عشق‌بازی گلی که در دست داشت بر روی نازنین می‌زند. زن از نازکی اندام بیهوش می‌شود و شاه سراسیمه و مشوش پرستاران را فرا می‌خواند. در این هنگام صورت طلسم به خنده درمی‌آید. چون زن به هوش آمد، چشمش بر مجسمه‌ای رویین افتاد و روی خود را فرو پوشید که این پیکر نامحرم است. این بار طلسم قهقهه زد و شاه در شگفت ماند که این خنده را سبب چیست؟ شب دیگر نزد عروس دوم می‌رود و چون او را در آغوش می‌گیرد عروس جوان از تماس یافتن پوست قاقم با بدن خویش اظهار ناراحتی می‌کند و می‌گوید موی قاقم در پشت من خلید و آن را افگار کرد، باز پیکر رویین به خنده درآمد و شاه با خود گفت شاد باد زنی که موی قاقم بر پوست نازک وی چون سوزن بخلد. چند لحظه بعد پیش آینه رفت و شاه نیز پهلوی وی ایستاد تا در آینه بدو بنگرد.

زن روی از تصویر آینه فرو پوشید و گفت جز تو هیچ کس - حتی تصویر تو - بر من محرم نیست، و باز صدای خنده طلسم برخاست. شب سوم به حجله سومین عروس رفت. در آنجا در میان گلزاری حوضی ساخته و ماهیان در او افکنده و کشتی از چوب عود تراشیده و عروسکی چند مانند مسافران کشتی در وی نهاده بودند. ماهروی را چون چشم بر ماهیان افتاد، روی از ایشان پوشید و گفت این ماهیان را که خیره در من می‌نگرند در آتش ریز! باز در این مقام طلسم به خنده درآمد. باز زن با شاه بر سر حوض به نظاره ایستاد. ناگاه بادی برخاست و کشتی را واژگون کرد و عروسکان را در آب افکند و غرق کرد. دیدار این صحنه نازنین را چنان به لرزه انداخت که خویشتن‌داری نتوانست و بر زمین افتاد و باز طلسم در قهقهه آمد. شاه فرمود تا نازنین را با گلاب و داروهای دیگر به هوش آورند.

شب دیگر شاه به مشکوی عروس چهارم رفت. عروس چون شاه را دید به رسم پرستاران زمین بوس کرد و در خدمت بایستاد و تا شاه وی را نخواند بر سر تخت نرفت.

شاه با این زنان به عشرت پرداخت و به سه زن نخستین بیشتر رغبت داشت اما به چهارمین به چشم مرحمت نمی‌نگریست و گمان می‌برد که وی نازپرورد نیست و از کرشمه‌سازی چیزی نمی‌داند و در خورد تاج و تخت نیست. اما پس از مدتی شبی شاه نیمه‌شب از خواب برمی‌خیزد و بستر را خالی می‌بیند و چون به آهستگی و پنهان‌کاری از نردبان فرود می‌آید می‌بیند که خربنده‌ای تازیانه در دست دارد و نازنینی را که برگ گل موجب آزارش بود به زاری زار می‌زند که چرا چنین دیر آمدی و وی نرم‌نرم می‌گوید که تا شاه نخوابد من چگونه پیش

تو توانم آمد؟ شاه برای پی بردن به راز زنان دیگر این صحنه را ندیده می‌گیرد و به حجره باز می‌گردد و پس از آزمایش دو زن عشوه‌گر دیگر می‌بیند عروسی که موی قاقم آزارش می‌داد پیش ساربان آمده و او آن نازنین را بر روی پلاسی که پر از خار شتر بود می‌افکند و با وی به عشرت می‌پردازد. سومین عروس که از غرق شدن عروسکهای چوبین بیهوش شده بود نیز نیم‌شب از خواب برخاسته به کنار رودخانه می‌آید و عریان شده در آب می‌رود و سبویی را که در کرانه رود پنهان کرده بود باخود برمی‌دارد تا در زیر پیکر خویش بگیرد و در آب فرو نرود و از رودخانه بگذرد. در آن سوی رود هندویی در انتظار ماهرو بود و با وی به عشرت نشست. شاه باز به قصر باز گشت و شب بعد به سرای عروس چهارم رفت و چون بدو رغبتی نداشت خود را خفته ساخت. چون نیم‌شب شد، و آن زن شوهر را در خواب دید، از جای برخاست و به گوشه برج رفت و زیورهای گرانبها از خود دور کرد و جامه ساده سفید پوشید و به طاعت و عبادت ایستاد.

باقی داستان روشن است. شاه زنان خیانتکار را جزایی سخت می‌دهد و به زاری می‌کشد و زن پارسا را گرامی می‌دارد و زندگی را با وی ادامه می‌دهد.

این داستان گرچه از دو داستان قبلی خود بهتر و قویتر است، لیکن موضوع و صحنه‌های آن همه عادی و بازاری و از نوع داستانهایی است که در هر کتاب افسانه‌ای - خاصه از آنها که در شبه قاره نوشته شده است - حکایت‌های متعددی مشابه آن می‌توان یافت. به‌طور کلی در این گونه داستان‌سرایی‌ها سراینده یا پدیدآورنده داستان آنچه شگفتی در آستین دارد، در نخستین داستانها به‌کار می‌برد و در داستانهای آخرین با تکرار و ابتذال روبه‌رو می‌شود و هشت بهشت نیز از این قاعده مستثنی نیست.

آخرین قسمت کتاب داستان مرگ بهرام است. شگفت آن که مورخان و داستان‌سرایان درباره مرگ بهرام با یکدیگر اختلاف بسیار دارند و روایت امیرخسرو نیز یکی از روایتهایی است که بر این تفرقه و تشتت می‌افزاید. با آن که هشت بهشت بیش از هر منظومه دیگر پنج‌گنج رنگ استقلال و ابتکار دارد و از این جهت در میان مثنوی‌های خسرو دارای جایی نمایان است، باز هم علاوه بر تقلیدهایی که گاه‌گاه در صحنه‌آرایی از هفت‌پیکر شده است، گاهی سیاق الفاظ و ترکیبهای لفظی نیز نشان می‌دهد که حتی بعضی بیت‌های خسرو تحت تأثیر بیتی خاص از نظامی با همان قافیه‌ها سروده شده است. بدین بیتها توجه کنید:

خسرو:

شکمی داشت از خورش خالی
خورد هرگونه میوه‌ای حالی^(۳۹)

نظامی:

چون دمی دیدم از خلل خالی
در نشستم در آن سبد حالی^(۳۹)

خسرو:

چون یقین گشتشان که پنهانی
بنده شد زال از آن زرافشانی^(۴۰)

نظامی:

مرد قصاب از آن زرافشانی
صید من شد چو گاو قربانی^(۴۰)

خسرو:

رفت در خانه همچو تنگ دلان
رخ ز مردم نهفت چون خجلان^(۴۱)

نظامی:

ساعتی ماند چون رمیده دلان
دیده برهم نهاده چون خجلان^(۴۱)

خسرو:

می نمود از طریق دلداری
هم حریفی و هم پرستاری^(۴۲)

نظامی:

شبی از مشفق و دلداری
کردم آن قبله را پرستاری^(۴۲)

خسرو:

گفت چندین متاع گوهر و گنج
که نیاید به وهم قیمت سنج^(۴۳)

نظامی:

گفت چندین نصاب گوهر و گنج
که نسنجیده هیچ گوهر سنج^(۴۳)

نظیر این گونه بیتها در داستان بسیار است و برای به دست دادن نمونه به

نقل این چند بیت اکتفا شد.

بنا کردن مهمان سرا و پذیرایی از غریبان و باز جستن سرگذشت ایشان علاوه بر آن که از نظامی تقلید شده، دو بار در هشت بهشت آمده است: یکی در افسانه روز دوشنبه^(۴۴) و دیگری در افسانه چهارشنبه و داستان حمام بنفش^(۴۵). همچنین قسمتی که خسرو از رنگ گنبدها و نسبت آن با سیاره‌های هفت گانه گفتگو می‌کند قابل مقایسه با همین مبحث در هفت پیکر است. برای مزید فایده بیتی چند از هشت بهشت را در همین زمینه نقل می‌کنیم. خوانندگان علاقه‌مند خود آنها را با آنچه نظامی در هفت پیکر سروده است خواهند سنجید:

صنعت خشت و گل چو گشت تمام

نوبت آمد به زیب جامه و جام

داد نعمان آسمان فرهنگ

زیور هر یکی به دیگر رنگ

آن که نوشد ز شنبه آیینش

چون زحل بست رنگ مشکینش

وان که یکشنبه‌اش رساند نوید

زعفرانیش کرد چون خورشید

وان که بود اندر او دوشنبه راه

ساخت ریحانیش به گونه ماه

وان که نو گشتش از سه‌شنبه نام

کرد گلنار گونش چون بهرام

وان که نسبت به چارشنبه داشت

رنگ تیرش بنفش تیره نگاشت

وان که از بهر پنجشنبه بود
 کرد چون مشتریش صندل سود
 وان که ز آدینه داشت معموری
 رنگ دادش چو زهره کافوری
 هفت گنبد چو رنگ و بوی گرفت
 جا در او هفت ماهروی گرفت^(۴۶)

علاوه بر کمکی که داستانهای هشت بهشت بقیه شناختن محیط اجتماعی امیرخسرو می‌کند و در طی این گفتار به اختصار بدانها اشارت رفت، مطالب مقدماتی کتاب نیز زندگی شخصی امیرخسرو و آداب و رسوم اجتماعی آن روزگار را روشنی می‌بخشد. مثلاً از سخنانی که خسرو درباره دختر هفت‌ماهه خویش، عفیفه، گفته و نصیحتهایی که بدو در آغاز هشت بهشت کرده است چنین برمی‌آید که وی در سن پنجاه سالگی دختری شیرخواره داشته است. سخنانی هم که با دختر می‌گوید از لحاظ نظری که پدران و مادران آن عصر نسبت به فرزند اناث داشته‌اند و نیز از جهت دریافتن دیدی که جامعه آن روز، زنان را بدان چشم می‌نگریسته اهمیت بسیار دارد. وی در این نصیحت‌نامه گوید:

ای ز عفت فکنده برقع نور
 هم عفیفه به نام و هم مستور
 ماهت از هفت برنرفته هنوز
 روشنی چون مه چهارده روز
 کاش ماه تو هم به چه بودی
 در رحم طفل هشت مه بودی^(۴۷)

لیک چون داده خدایی راست
 با خدا دادگان ستیزه خطاست
 من پذیرفتم آنچه یزدان داد
 کانچه او داد باز نتوان داد
 شکر گویم به هرچه از درِ اوست
 کان دهد بنده را که در خور اوست
 هرچه او داد، پس پسندیده است
 هم ز اول صلاح آن دیده است
 پدرم هم ز مادر است آخر
 مادرم نیز دختر است آخر
 گر نه بر دُر صدف نقاب شدی
 قطره آب باز آب شدی
 بی پدر ممکن است و شد معلوم
 چون مسیحا ز مریم معصوم
 لیک بی مادر خجسته وجود
 ولدی را نگفت کس مولود
 ای تنت را به جان من پیوند
 که همم مادری و هم فرزند^(۴۸)
 تو بدین پایه کز قضا داری
 گر نهی پا به دیده جا داری
 سر برآر از مبارک اختر خویش

که مبارکتری ز جوهر خویش
 آنچه نقش تو با صلاح تن است
 چون تو خون منی صلاح من است
 گرچه خردی کنون و بی تمییز
 روزی آخر بزرگ گردی نیز
 با تو و در بزرگیت دستور
 خرده‌ای چند گویمت مستور
 از عروسی شوی چو درخور تخت
 عصمتت خواهم اول آنگه بخت
 از منت آنچه اولین پند است
 جهد بر طاعت خداوند است^(۴۹)

پند خسرو به فرزند تفصیلی دارد و بالغ بر ۷۵ بیت است. این پندنامه
 مشتمل بر راه و رسم زندگی زنان آن روزگار است از قبیل پرداختن به دوک و
 سوزن با وجود فراخی معیشت، روی به دیوار و پشت بر در کردن و در خانه را
 بر روی هیچ‌کس نگشودن، گوشه‌گیری و بیرون نرفتن از خانه، سر نکشیدن از
 روزن، نرفتن در مجالسها و اجتماعات زنانه، حفظ نعمت شوی و خزینه‌داری او
 کردن، خیانت نکردن در مال شوهر، کدبانویی و افزون نگاه داشتن دخل خانه از
 خرج آن، پرهیز از زر و زیور و شیفتگی نمودن بدان، حذر کردن از آرایش بسیار،
 مداومت در خوب‌کرداری و پرهیز از لهو و لعب و مجالس عیش و طرب و روی
 برتافتن از ترنم و دف و بربط، و خدای را در همه حال ناظر بر احوال خویش
 دانستن، پند خسرو با این بیتها پایان می‌یابد:

گر خدایت کند به عصمت شاد
 به دعایی کنی ز خسرو یاد
 آنچه من دیدمت صلاح در آن
 کردم ت پرده پوشی پدران
 و آنچه موقوف جهد کردن تست
 تو کن آن را که آن به گردن تست^(۵۰)

پیداست که خسرو، مانند همه پدران آن روزگار - نه تنها از داشتن دختر شادمان نیست بلکه نگران و اندوهگین است و با هزار زحمت خود را قانع می‌کند که ایت «بار خاطر خداداده» را چون از جانب اوست و رد کردن آن ممکن نیست با خوشرویی تحمل کند و این کاسه زهری را که قسمت است، با جبهه گشاده بنوشد. نصیحت‌های وی نیز از وضع اجتماعی تأسف‌انگیز زنان پرده برمی‌دارد. زنی که باید پشت بر در و روی بر دیوار کند و اگر خضر در بزند در بر روی او نگشاید و دوکدان و سوزن و نخ را رفیق شبانروزی خویش سازد، پیداست که چون از گوشت و پوست و خون و استخوان - درست مانند مرد - ساخته شده است در صورت محرومیت بی‌پایان، اگر کسی توانست عواطف وی را تحریک کند و هرچند به دروغ سخنی مهرآمیز بدو بگوید بی‌شک دلش از دست می‌رود و دامن عصمت خود را به لوٹ بدنامی آلوده می‌کند^(۵۱). بشر بدانچه او را از آن منع کنند بیشتر حریص است و برای بی‌اثر ساختن افسون مردان باید تا آن حد به زن آزادی داد که محیط اطراف خود را ببیند و چشم و گوش بسته بار نیاید تا به اولین افسونی که حریف بر وی دمید به چاه رسوایی و بدنامی نیفتد.

هریک از مثنویهای پنج‌گنج امیرخسرو به صورت جداگانه به طبع رسیده و چاپ بعضی از آنها مکرر شده است. در قدیم از مطلع‌الانوار دو چاپ یکی در لکنهو و دیگری در علیگره به سال ۱۹۲۶ میلادی صورت گرفته است. شیرین و خسرو یک بار به سال ۱۹۲۷ در علیگره چاپ شده و بار دیگر با تصحیح انتقادی از طرف دانشمندان اتحاد جماهیر شوروی در آن کشور به چاپ رسیده و انتشار یافته است. مجنون و لیلی نیز یک بار به سال ۱۹۱۷ میلادی در علیگره و بار دیگر به سال ۱۹۶۵ در اتحاد جماهیر شوروی لباس طبع پوشیده است. آیینۀ اسکندری یک بار در ۱۳۳۶ هجری قمری در علیگره چاپ شده است. هشت بهشت نیز یک بار در لکنهو به سال ۱۸۷۳ میلادی و بار دیگر در علیگره به سال ۱۹۱۸ طبع و منتشر شده است و از این روی نخستین مثنوی از پنج‌گنج امیرخسرو است که در شبه قاره چاپ شده است. آخرین چاپ هشت بهشت، که بهترین آنها نیز هست به سال ۱۹۷۲ میلادی به تصحیح جعفر افتخار و بر اساس نسخه‌های خطی قدیم که کهن‌ترین آنها نسخه‌ای است نوشته شده به سال ۷۵۶، در حدود سی سال پس از مرگ شاعر و ۵۵ سال پس از نظم داستان در شیراز نوشته شده و اساس کار تصحیح قرار گرفته است. کاتب آن شخصی است به نام «محمد بن محمد الملقب به شمس‌الحافظ شیرازی» و چون در آن روزگار لسان‌الغیب خواجه حافظ حیات داشته است گروهی گمان برده‌اند که این نسخه پنج‌گنج (محفوظ در انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم جمهوری ازبکستان شوروی به شماره ۲۱۷۹) به خط خواجه است. گروهی از دانشوران نیز این انتساب را تأیید نمی‌کنند. البته مقام علمی و شاعری و شهرت و حیثیت اجتماعی خواجه نیز استنساخ پنج‌گنج امیرخسرو را دون شأن معنوی او جلوه می‌دهد مگر

این که تصور کنیم خواجه این نسخه را برای نگاهداری در کتابخانه و استفاده شخصی خویش از آن کتابت کرده باشد و این کار در زندگی شاعران بزرگ در تاریخ ادب فارسی بی سابقه نیست^(۵۲).

نسخه‌های خطی پنج گنج خسرو نیز بسیار فراوان است و هیچ کتابخانه عمومی یا شخصی و خصوصی نیست که نسخه یا نسخه‌هایی از آن را در اختیار نداشته باشد. با وجود چاپهایی که از هریک از مثنویهای پنج گنج صورت گرفته است، هنوز جای یک نسخه کامل و مجموع این پنج مثنوی که یک جا و از روی قدیمترین و بهترین نسخه‌های خطی به ترتیب انتقادی طبع شود در محافل ادب و تحقیق خالی است. امیدوارم که جشنهای بزرگداشت این شاعر گرانقدر صاحب همتی را در کار آورد تا کمر به اجرای این مهم بندد و آن را با شرح و توضیح و تفسیر کافی انتشار دهد.

اسلام‌آباد - یکشنبه ۲۷ مهرماه ۱۳۵۴ هجری خورشیدی

موافق ۱۹ اکتبر ۱۹۷۵ میلادی

یادداشتها:

۱. هشت بهشت، به تصحیح جعفر افتخار، چاپ مسکو ۱۹۷۲، ص ۳۱۸ بیتهای ۸۷-۳۲۸۵. از این پس هر جا از هشت بهشت یاد شود اشاره به همین چاپ است.
۲. هشت بهشت: ۳۱۸-۳۳۰، بیتهای ۳۳۸۸-۳۳۲۱ با حذف قسمتی از ابیات.
۳. همان: ۳۲۴، بیتهای ۴۵-۳۳۴۶.
۴. رک: گفتار نویسنده این سطور زیر عنوان «گور بهرام گور» در ایران‌نامه، سال اول، شماره دوم، زمستان ۱۳۶۱.
۵. اگر هفت روز هفته را به ترتیب از شنبه تا جمعه بگیریم، سیاره‌های وابسته به هر روز بدین ترتیب: زحل، آفتاب، ماه، مریخ، عطارد، مشتری، زهره و رنگهای وابسته به هر روز و هر سیاره به ترتیب:

نیلگون، زرد، آبی، نارنجی، سرخ، بنفش و سبز یعنی طیف خورشید است. بعضی نیز هفت رنگ اصلی را سیاه، سفید، سرخ، سبز، زرد، کبود و عباسی دانسته‌اند. نیز قدما به هفت فلز قائل بودند که عبارتند از: زر، سیم، ارزیز (قلعی)، مس، سرب، آهن و سیماب که به ترتیب منسوبند به آفتاب، ماه، اورمزد (مشری، برجیس)، ناهید (زهره)، کیوان (زحل)، بهرام (مریخ) و تیر (عطارد). برای توضیحات بیشتر در این باب رجوع شود به: دکتر محمد معین، تحلیل هفت پیکر نظامی، انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۵۶۹، صفحات ۶۵، ۱۲۶ و ۱۲۹.

اما رنگ هفت گنبد بهرام تقلیدی است از رنگ هفت حصار هگمتانه پایتخت پادشاهان ماد. «هرودوتس می‌نویسد: دیاکوس پسر فرورتی (۶۵۵-۷۰۸ پیش از میلاد) دهگانی بود که مانند افراد دیگر قوم ماد در دیه می‌زیست. مردم او را به پادشاهی برگزیدند و او مردم را بر آن داشت که شهری بسازند و محل هگمتانه را بدین منظور انتخاب کرد. پس در آنجا به امر شاه کوشکی ساختند که هفت حصار داشت. دیوار هریک از حصارهای درونی بر دیوار حصار بیرونی مشرف و آخرین دیوار بر همه دیوارها مسلط بود. کاخ شاهی و گنجینه را در آخرین حصار درونی جای دادند. هفت حصار هم‌مدان هریک رنگی معین داشت: کنگره‌های دیوار اول (بیرونی) سفید بود، دومین سیاه، سومی سرخ تند (ارغوانی)، چهارمی آبی، پنجمین سرخ نارنجی، ششمین سیمین و هفتمین زرین. این نوع رنگ‌آمیزی را در بابل از علامات سیارات سبعة می‌دانستند و برج معبد معروف «بیرس نمرود» در بابل به این رنگها ملون بود ولی در هگمتانه برحسب تقلید حصارها را آن‌گونه رنگ‌آمیزی کردند (تحلیل هفت پیکر: ۵۳-۵۴ به نقل از ایران باستان: ۱۷۶/۱-۱۷۷ و پورداود - یشت‌ها: ۷۵/۱).

معبدهای بابل و آشور نیز هریک برجی چهارگوش و هفت طبقه داشته و هر طبقه خود سکویی جداگانه بوده که به وسیله جاده‌ای سرایشب به طبقه زیرین اتصال می‌یافته و هرچه پایین‌تر می‌رفته از ارتفاع آن کاسته می‌شده است.

هر طبقه مخصوص یکی از سیارات و به رنگ مخصوص آن ملون بود این چنین: سفید، سیاه، ارغوانی، آبی، سرخ، سیمین، زرین. (آلبر ماله، تاریخ ملل شرق و یونان، ترجمه عبدالحسین هژیر، ۸۴).

استاد فقید محمدتقی مصطفوی در «هگمتانه» (چاپ تهران ۱۳۳۲) در این باب توضیحات بیشتری داده است: «کاخی بس بلند مخصوص پادشاه و خزانه سلطنتی در آخرین قلعه درونی برپا

ساخته و سکنه شهر خارج از حصارها مسکن داشته‌اند. محیط آخرین دیوار قلعه تقریباً به بزرگی شهر آتن بوده است و این قصر دارای سیصد تا هزار اتاق و هر اتاق را هشت در آهنین بوده است. پلی بیوس Polibius مورخ معروف یونانی (۲۰۴-۱۳۲ ق. م.) همدان باستانی را بدین قرار وصف می‌کند: در دامان کوه Orontes ارننتس (الوند) شهر هگمتانه با قلعه و ارگ مستحکم و عجیب حیرت‌آوری قرار گرفته، قصر شاهی درون آخرین قلعه آن استوار گردیده، مساحت زمین زیر کاخ شاهی در حدود ۱۳۰۰ متر است. وضع ساختمانی و آرایشهای عجیب و تزییناتی که در این کاخ به کار رفته به نحوی است که توصیف آن مبالغه‌آمیز به نظر می‌رسد.

... در کتیبه تگلات پالسر اول شهریار آشوری که مربوط به یازده قرن پیش از میلاد می‌باشد نام همدان، همدانا نوشته شده است. بنابراین گفته هرودوت مبنی بر بنای شهر مزبور توسط دیاکوس که از روی مسموعات مورخ مزبور نگاشته شده است محقق نبوده چنین به نظر می‌رسد که این پادشاه بر آبادانی و توسعه آن افزوده و هفت قلعه حیرت‌انگیز آن از آثار این شهریار باشد. (هگمتانه: ۵۹-۶۳).

اما وجود تاریخی هفت گنبد بهرام محقق نیست، گو این که در بعضی مدارک جای دقیق بعضی از این گنبدها نشان داده شده است. ر.ک: گور بهرام گور، حاشیه ۳۱.
 ۶. مأخذ ما در دادن این شماره، هفت پیکر چاپ شادروان وحید دستگردی است.
 ۷. گلستان سعدی: ذیل حکایت پانزدهم از باب اول.
 ۸. امیر خسرو تصریح نمی‌کند که شاهزاده خانمها دختر پادشاهان هفت اقلیم باشند فقط می‌گوید فرستادگانی به هفت اقلیم فرستادند:

کاورند از برای خلوت بخت

هفت دختر ز هفت صاحب تخت

شان برون آمدند با همه ساز

هر یکی بر شهی شدند فراز

پیش بردند تحفه نامی

باز جستند کام بهرامی

پادشاهان به جان رضا دادند

دختران را به پادشا دادند

(هشت بهشت: ۷۵ - بیتهای ۷۱۰-۷۱۴)

۹. هفت پیکر، چاپ وحید دستگردی، ۱۰۹.

۱۰. کمان گروهه یا کمان مهره کمانی بوده است که با آن گلوله‌های کوچک فلز یا سنگ یا گل پخته را برای صید پرندگان کوچک یا راندن پرندگان پرتاب می‌کرده‌اند. «گروهه» صورتی دیگر است از «گلوله» و کمان گروهه در عصر ما و پس از رواج مواد رزینی تغییر شکل داده و به صورت «تیرکمان» درآمده است.

۱۱. هفت پیکر وحید: ۱۰۹.

۱۲. علاوه بر آنچه از این متن درباره موسیقیدانی امیر خسرو برمی‌آید، شاعر خود در قطعه‌ای زیبا و بسیار معروف شعر و موسیقی را با یکدیگر سنجیده و در آن به‌صراحت خود را در هردو معنی «کامل» خوانده است. این قطعه را برای مزید فایده نقل می‌کنیم:

مطربی می‌گفت با خسرو که ای گنج سخن
علم موسیقی ز علم شعر نیکوتر بود
زان که آن علمی است کز دقت نیاید در قلم
لیک این علمی است کاندرا کاغذ و دفتر بود
پاسخش دادم که من در هردو معنی کاملم
هر دو را سنجیده بر وزنی که آن در خور بود
نظم را کردم سه دفتر، و بر به تحریر آمدی
علم موسیقی سه دفتر بودی ار باور بود
فرق گویم من میان هر دو معقول و درست
گر دهد انصاف آن کز هردو دانشور بود
نظم را علمی تصور کن به نفس خود تمام
کو نه محتاج اصول و صوت خنیاگر بود
گر کسی بی‌زیر و بم نظمی فرو خواند رواست
نی به معنی هیچ نقصان، نی به نظم اندر بود
ور کند مطرب بسی هوهو و هاها در سرود
چون سخن نبود همه بی‌معنی و ابتر بود
نای‌زن را بین که دارد صوتی و گفتار نی
لاجرم در قول محتاج کسی دیگر بود
پس در این معنی ضرورت صاحب صوت و سماع
از برای شعر محتاج سخن‌پرور بود

نظم را، حاصل، عروسی دان و نغمه زیورش
 نیست عیبی گر عروس خوب بی زیور بود
 من کسی را آدمی دانم که داند این قدر
 ورنه نداند پرسد از من، ورنه پرسد خر بود

(تذکره دولتشاه، چاپ تهران، خاور، ۱۳۳۸، ص ۱۸۴)

امیرخسرو در هند و پاکستان به موسیقی دانی شهرت دارد و مردم دو طبل کوچکی را که زیر دست نوازنده است و یکی را «طبلک» و دیگری را «فرو دست» می خوانند (یا یکی از آن دو را) اختراع وی می دانند.

۱۳. هشت بهشت: ۶۱-۶۳، بیتهای ۵۸۶-۵۷۷ (با حذف چند بیت)
۱۴. همان مأخذ: ۵۵-۵۷، بیتهای ۵۲۵-۵۴۷
۱۵. همان: ۶۴-۶۶، بیتهای ۶۱۰-۶۳۲
۱۶. هفت پیکر چاپ وحید: ۷۸-۷۹
۱۷. هشت بهشت: ۷۱-۷۶، بیتهای ۷۲۷-۶۷۵
۱۸. همان مرجع: ۳۳-۳۵، بیتهای ۳۴۱-۳۲۷
۱۹. گلستان برای دبیرستانها، به تصحیح شادروان محمدعلی فروغی، پایان دیباچه، ص ۱۴
۲۰. هشت بهشت: ۹۹-۱۰۰، بیتهای ۹۶۶-۹۷۵
۲۱. همان: ۱۰۲، بیتهای ۹۹۴-۹۹۸
۲۲. همان: ۱۰۶-۱۰۷، بیتهای ۱۰۴۷-۱۰۳۰
۲۳. جوامع الحکایات، نسخه خطی محفوظ در کتابخانه ملی پاریس به نشانه 95 Supplément Persan برگ 200 a.
۲۴. نسخه خطی محفوظ در کتابخانه ملی پاریس به نشانه 378 Supplément Persan برگهای a 115 تا 116 b.
۲۵. نسخه خطی با همان نشانه به شماره 193.
۲۶. برگهای b 76 و a 87.
۲۷. هشت بهشت: ۱۴۱-۱۴۲، بیتهای ۱۳۹۷-۱۴۰۲
۲۸. همان مأخذ: ۱۶۶، بیتهای ۱۶۳۷-۱۶۴۳
۲۹. همان: ۱۸۳-۱۸۴، بیتهای ۱۸۳۹-۱۸۲۳

۳۰. همان: ۱۸۵، بیتهای ۱۸۳۹-۱۸۴۲
۳۱. همان کتاب: ۲۰۵-۲۰۶، بیتهای ۳۰۴۲-۳۰۴۸
۳۲. همان کتاب: ۲۰۷، بیتهای ۲۰۵۸-۲۰۶۱
۳۳. همان کتاب: ۲۰۸، بیتهای ۲۰۶۵-۲۰۷۰
۳۴. همان کتاب: ۲۴۳-۲۴۵، بیتهای ۲۴۵۷-۲۴۸۶
۳۵. همان کتاب: ۲۴۶، بیتهای ۲۵۲۷-۲۵۲۸ و بیت دوم یادآور گفته عنصرالمعالی کی کاووس است در قابوسنامه: «چون در کارزار باشی آنجا درنگ و سستی شرط نیست، چنان که پیش از آن که خصم بر تو شام خورد تو بر وی چاشت خورده باشی ...» (آغاز باب بیستم اندر کارزار کردن).
۳۶. هشت بهشت: ۲۵۷، بیتهای ۲۶۰۷-۲۶۰۹
۳۷. این کلمه در قدیم به معنی حرف بی اصل و دور از حقیقت یا لاف و گزاف بوده و درست معادل کلمه امروزی «مزخرف» در زبان فارسی است. نیز به معنی کار یا سخن نامعقول و دور از صواب می آمده است: «دل در فرع بستن و اصل را به جای ماندن محال است» (تاریخ بیهقی چاپ مشهد، ۱۳۵۰، ص ۱۹) و نیز: «خداوند دوردست افتاده بود ... و شغل بسیار داشت، محال بودی ولایتی بدان نامداری (= ری) به دست آمده آسان فرو گذاشته آمدی.» (همان مرجع: ۶۳).
۳۸. هشت بهشت: ۲۸۴، بیتهای ۲۹۱۳-۲۹۱۵
۳۹. هفت پیکر وحید: ۱۵۵؛ هشت بهشت: ۲۱۳ بیت ۲۱۲۲
۴۰. هفت پیکر: ۱۵۲؛ هشت بهشت: ۱۷۰/۱۷۲
۴۱. هفت پیکر: ۱۵۴؛ هشت بهشت: ۲۶۲۷/۳۵۸
۴۲. هفت پیکر: ۱۴۹؛ هشت بهشت: ۳۱۱۳/۳۰۲
۴۳. هفت پیکر: ۱۵۳؛ هشت بهشت: ۱۸۹۶/۱۹۰
۴۴. هفت پیکر: ۱۳۹۸/۱۴۲ به بعد تا بیت ۱۴۲۵
۴۶. همان کتاب: ۲۰۴۳/۲۰۶-۲۰۵۵
۴۷. هشت بهشت: ۷۷-۷۸، بیتهای ۷۳۶-۷۴۶
- در این بیتها علاوه بر نشان دادن رنگ منسوب به هر سیاره خسرو نسبت سیارات را با روزهای هفته نیز باز می نماید. این نسبتها تا امروز در نام روزهای هفته در زبانهای اروپایی (فرانسوی - انگلیسی) باقی مانده است: در انگلیسی و فرانسوی دوشنبه روز ماه، در فرانسوی سه شنبه (Mardi) روز مریخ ا بهرام، چهارشنبه روز عطارد یا تیر (Mercredi)، پنجشنبه (Jeudi)، روز مشتری و جمعه

(Vendredi) روز زهره است. فقط در زبان فرانسوی شنبه (Samedi) روز خورشید دانسته شده است در صورتی که در انگلیسی درست همانند آنچه در هشت بهشت آمده شنبه (Saturday) را روز زحل یا کیوان و یکشنبه (Sunday) را روز خورشید می‌خواند.

۴۸. گویا خسرو بنا بر رسمی که هنوز رایج است دختر خویش را به یاد مادرش که از دست داده بود به نام وی نامیده است و از این روی او را هم فرزند و هم مادر می‌خواند.

۴۹. هشت بهشت: ۳۶-۳۸، بیت‌های ۳۷۳-۳۵۴.

۵۰. همان مرجع: ۴۳/۴۲۶-۴۲۸.

۵۱. شاهد این مطلب است گفته فخرالدین اسعد گرگانی در ویس و رامین:

شکار مرد باشد زن به هر سان

بگیرد مرد او را سخت آسان ...

هلاک زن در آن باشد که گویی

تو چون مه روشنی چون خور نکویی

(ویس و رامین، به تصحیح محمدجعفر محجوب، تهران ۱۳۳۷، ص ۹۸، فصل ۴۱)

۵۲. در دیوان انوری قطعه‌ای است که گوینده آن را خطاب به دوستی سروده و از او تقاضای فرستادن چند جزو کاغذ کرده است. به گفته شاعر علت این تقاضا آن بوده است که وی دیوان ابوالفرج رونی را که در آن عهد کمیاب و مورد علاقه انوری بوده از کسی برای مدتی کوتاه به امانت گرفته بوده و می‌خواسته است از روی آن برای خود نسخه‌ای کتابت کند. این است قطعه انوری:

زندگانی مجلس سامی در اقبال تمام

چون ابد بی‌متها باد و چو دوران بر دوام ...

باد معلومش که من خادم به شعر بلفرج

تا بدیدستم ولوعی داشتستم بس تمام

شعر چند الحق به دست آورده‌ام فی ماضی

قطعه‌ای از عمرو و زید و نکته‌ای از خاص و عام

چون بدان راضی نبودستم طلب می‌کرده‌ام

در سفرگاه مسیر و در حضرگاه مقام

دی همین معنی مگر بر لفظ من خادم برفت

با کریم‌الدین که هست اندر کرم فخر کرام

گفت من دارم یکی از انتخاب شعر او
 نسخه‌ای بس بی نظیر و شیوه‌ای بس با نظام
 عزم دارم کان به روزی چند بنویسم که نیست
 شعر او مرغی که آسان اندرون افتد به دام
 لیکن از بی‌کاغذی بیتی نکردستم سواد
 هست او میدم که این خدمت چو بگزارد تمام
 حالی ار دارد به تایی چند به یا ناسره
 دستگیر آید مرا اما عطا اما به وام
 از سر گستاختنی رفت این سخن با آن بزرگ
 تا بدین بی‌خردگی معذور دارد والسلام

✱

آقای دکتر محبوب دو «حاشیه» زیر را، پس از آن که کار حروفچینی و صفحه‌بندی مقاله به اتمام رسیده بود به دفتر مجله ارسال داشته‌اند که عیناً چاپ می‌شود:
 حاشیه‌ای بر عبارت «مثنوی می‌سراید» در صفحه ۶، سطر ۲۲:

شیخ علی اکبر بن حسین نهاوندی در گلزار اکبری (چاپ سنگی، تهران ۱۳۳۶ هجری قمری) در گلشن چهل و نهم در استکشافات قافیه، مطلبی را از مجمع‌الامثال (ظاهراً از مجمع‌الامثال میدانی) ذکر می‌کند؛ که شاید قدیمترین روایت قصه فطانت معروف و حدسهای دقیق درباره شتر گمشده (مربوط به بوعلی و دیگران) و نیز قصه برادرانی که مهمان پادشاهی شدند و هریک حدسهایی زدند (از قبیل آنکه گوسفند به شیر سگ پرورده شده و شراب آمیخته به خون مردم است و شاه فرزند پدر خود نیست) هردو را جمع کرده گوید: «نزار» در وقت وفات، فرزندان خود «مُضَر» و «ربیع» و «ایاد» و «انمار» را گرد آورد و وصیتی کرد و آنان پس از مرگ وی اختلاف کردند و نزد افعی جرهمی در نجران رفتند و در راه و نزد افعی جرهمی این پیشگویی‌ها صورت گرفت.

مؤلف، این کتاب را برای اهل سیره و تربیت و اعظان تألیف کرده و متأسفانه منابع مورد استناد خود را (غیر از مجمع‌الامثال) معرفی نمی‌کند.

حاشیه‌ای بر عبارت «به ملک پدر باز می‌گردند» در صفحه ۱۸، سطر ۲۱:

بسیار کسان در سرودن خمسه از نظامی تقلید کرده‌اند. شادروان وحید دستگردی گوید که شماره آنها از سیصد می‌گذرد. بنده در باب درستی یا نادرستی این رقم اطلاعی ندارد و فقط به احتمال می‌داند که تعداد این افراد بسیار است. از جمله مدارکی که پژوهنده را بدین کار یاری می‌کند «فهرست نسخه‌های خطی فارسی، تألیف احمد منزوی» جلد چهارم، شماره ۲۶۷۷ به بعد است که در آن عده زیادی از سرایندگان خمسه به تقلید نظامی معرفی شده‌اند و البته این صورت باید با مراجعه به اسناد و مدارک فراوان دیگر تکمیل شود و این کاری است جدا از این تحقیق. اما از نام بردن تنی چند که به تقلید از بهرام‌نامه پرداخته‌اند گزیری نیست.

اول - بهرام‌نامه (یا هفت اختر) از نویدی شیرازی، متوفی به سال ۹۸۸ هجری قمری سومین مثنوی از نخستین خمسه اوست و در نسخه دانشگاه در ۳۵۵۰ بیت است. رجوع شود به ذریعه: ۱۹: ۳۳۸ و تهران، دانشگاه ۲۴۲۵.

دوم - بهرام‌نامه (آسمان هشتم یا فلک البروج یا هفت گنبد بهرام) سروده میر محمد امین شهرستانی متخلص به روح‌الامین است. شش نسخه از این مثنوی در فهرست احمد منزوی: ۲۶۱۸/۴ معرفی شده است.

سوم - بهرام‌نامه از میرزا عبدالله خان شهاب ترشیزی، در گذشته در ۱۳۱۵ هجری قمری. وی در دیباچه دیوان خود (نسخه شماره ۳۲۱ کتابخانه مجلس) از این مثنوی به نام اولین و بزرگترین مثنوی خود یاد کرده است. در نسخه موجود در کتابخانه ملی ملک، منظومه او از داستان بازآمدن بهرام از یمن و پادشاهی او و عشق کنیزک چینی با دختر شاه فرنگ (?) آغاز می‌شود.

تهرانف کتابخانه ملی ملک ۴۷۰۹/۱، نستعلیق سده ۱۲، آغاز در دیباچه و انجام در خاتمه افتاده، در حدود ۲۳۵۰ بیت دارد. در کلیات شهاب تبریزی نیز در همین فهرست (شماره ۲۳۷۸) این منظومه باید وجود داشته باشد.